

## با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

استاد مسعود ریاضی

### خودشناسی، انسان شناسی، ایمان

اگر انسان در ایمان به خدا به مرحله عین الیقین و مشاهده برسد، هرچند که قبلاً مثلاً شرور و ظاهراً پلید و فاسد بوده باشد، بدون تردید انسانی خواهد شد راستگو، درستکار، نیک اندیش (دارای گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک) خیر خواه عموم، با محبت، با عفت، امین، پاکدل، پاک بین، راضی و خشنود، امیدوار فروتن، شجاع و مقتدر، فداکار، با شرافت... آری ایمان به خدا سعادت حقیقی فرد و جامعه را تامین می کند، زیرا به دلها آرامش می بخشد.

در اینجا سه سوال مطرح می شود:

اولاً: به چه دلیل خدا هست؟

ثانیاً: خدا کیست و چیست و در کجاست؟

ثالثاً: به چه دلیل ایمان به خدا موجب سعادت فردی و اجتماعی ما است؟

به خدا ایمان ندارید؟! کمی مبالغه است زیرا ایمان به خدا سه مرحله دارد: "علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین" بیشتر مردم ایمان به خدا دارند، اما در همان مرحله ابتدایی علم الیقین و عده اندکی نیز در مراحل عین الیقین و کلاسهای بالاتر از آن یعنی در مرتبه حق الیقین هستند.

در این مختصر باور شما را در زمینه علم الیقین تقویت می کنیم. پس از آن که از راه برهان عقلی به وجود خدا معتقد شدید و اصول عقاید را با استدلال علمی و حسی فراگرفتید. اگر میل داشته باشید، وارد مرحله عین الیقین و مشاهده می شویم و از طریق عبادت و تمرینات روحی که در پرتوگاه تبلیغ و انجلاء وحدت به عنوان مقدمات مکتب روحی تعلیم داده می شود، این مقام را درک می کنید. اکنون خواهشمند است به این سوالات با تفکر و تأمل پاسخ بدهید.

- آیا میل دارید خدا را بشناسید؟

بله میل دارم و خیلی هم مشتاق هستم.

- منشاء میل و خواستن هر چیزی در نهاد انسان چیست؟

اگر ماده یا عنصری در وجود انسان از حد نصاب معین طبیعی کمتر شود، بدن یا روان انسان، آن کمبود را احساس و درک می کند و برای جبران و تامین آن ماده تحریک می شود و میل یافتن و جذب آن ماده در نهاد انسان بیدار می گردد، پس منشاء میل به هر چیز، احساس کمبود آن چیز می باشد.

- کمبود و نیاز به آن ماده معین چگونه و به چه وسیله احساس و درک می شود؟

در وجود انسان حواس زیادی هست، هر حسی مربوط به کار و موضوعی است. کمبود هر نوع عنصر مادی یا معنوی در بدن انسان، به وسیله حس مربوطه، احساس و به وسیله سازمان روان و مغز، ادراک می شود. گاهی اتفاق می افتد که خبری به انسان می رسد، حس حقیقت جوئی انسان را به کنجکاوای وادار و انسان احساس می کند که برای فهم آن حادثه یا موضوع خبر نیازمند است، پس منشاء میل و نیاز در بدن کمبود آن عنصری است که مورد تمایل است و کمبود و نیاز نیز به وسیله حس مربوطه احساس می شود.

- در میل به خدا شناسی، آیا اولاً موضوع خداشناسی را به عنوان یک ماده یا عنصر و یا یک ویتامین مخصوص قبول دارید که اکنون کمبود آن را احساس کرده اید و میل بدست آوردن آن، در نهاد شما پیدا شده است؟ ثانیاً آیا در نهاد شما حسی برای خداشناسی وجود دارد که کمبود خداشناسی را احساس و میل شما را تحریک کرده است؟

موضوع خداشناسی را به عنوان یک عنصر قبول دارم و کمبود این عنصر را در بدن و روان خود احساس می‌کنم. شکی نیست که من دارای حس خداشناسی هستم که میل خداشناسی در من پیدا شده و مشتاق دریافت این دانش شریف شده‌ام و به تحریک همین حس به دنبال یافتن حقیقت و شناخت خدای خود به مکتب آمده‌ام.

- آیا حس خداشناسی تنها در وجود شما هست یا سایر انسانها و بقیه موجودات هم این احساس را در نهاد خود دارند؟

تردید نیست که همه انسانها دارای حس خداشناسی می‌باشند. وجود ادیان و مذاهب و مساجد و معابد در بین همه ملتها، حتی وجود بتها و اصنام و توتنها در بین قبایل وحشی و انسانهای اولیه، بهترین دلیل بر وجود حس خداشناسی و میل پرستش در نهاد انسانها می‌باشد. دیگر آنکه سازمان روان و بدن همه انسانها و حیوانات شباهت زیادی به هم دارند، مثلاً همه دارای حس بینائی می‌باشند چون من وجود حس خداشناسی را در نهاد خودم احساس می‌کنم، می‌توانم یقین کنم که همه انسانها و سایر موجودات دارای حس خداشناسی باشند. بدیهی است که ظرفیت حس خداشناس در دو نفر انسان مساوی نیست، هر موجودی به نسبت معینی از حس خداشناسی و سایر حواس برخوردار است.

- سه موضوع را در این گفت و شنود برای اثبات و بررسی، مطرح کردیم. موضوع اول، دلیل بر وجود خدا بود. آیا وجود حس خداشناسی در انسان و همه موجودات و نیاز همگانی برای شناخت و پرستش خدا، یک دلیل قوی و غیر قابل تردید بر وجود خدا نیست؟

وجود حس خداشناسی در من ثابت می‌کند که آفریننده ای وجود دارد. اگر خدائی نبود هیچ گاه میل شناخت یا اثبات وجود او در من پیدا نمیشد. اما چون دانش حد معینی ندارد و بینهایت است، فطرت من به همین یک دلیل یا مختصر بحثی که درباره خداشناسی شده قانع و سیراب نمی‌شود.

- خدا را شکر که این طلب در شما شعله ور شده، من هم در جستجوی چنین فرد مشتاقی هستم که خواهان درک حقایق باشد و مسئله ای به این اهمیت و عظمت را سرسری نگیرد و به چند کلمه قناعت نکند و تشنه دانش و فهم اسرار طبیعت باشد. ما بررسی را از وجود و هستی یعنی بودن، شروع می‌کنیم. از شما انتظار دارم به سوالات من پاسخهای کوتاه بدهید.

- آیا شما وجود دارید یا نه؟

بله من هستم زیرا اگر نبودم، اکنون مورد سوال شما واقع نمی‌شدم. من همواره می‌دانم که هستم و هیچگاه خود را فراموش نمی‌کنم. - چه کسی به شما این حقیقت را فهمانید یعنی برای شما با دلیل و برهان ثابت کرد که وجود دارید و از چه زمانی این حقیقت را، یعنی بودن خودتان را ادراک کردید؟

من از زمانی که بوده‌ام، دانسته‌ام که هستم و این دانش را کسی به من نیاموخته است و همان طور که قبلاً اشاره کردم، همواره دانسته‌ام که وجود دارم و این دانش را هیچگاه فراموش نکرده‌ام.

- دانشی که در نهاد انسان باشد و کسی آن را به انسان نیاموزد و هرگز فراموش نشود، در اصطلاح حکماً و عرفاً به علم لدن، معروف است که قوی ترین نوع دانستن، می‌باشد. حال به من بگویید، مکانیسم این دانستن در فطرت انسان چیست؟

من با توجه به درسهای حکمت نوین که قبلاً در این مکتب آموخته‌ام، این طور می‌فهمم که احساس وجود به وسیله حسی که در روان من می‌باشد، صورت می‌گیرد. به وسیله این حس من همواره می‌دانم که هستم. آیا چنین حسی در بدن انسان و حیوانات هست؟

- انسان بوسیله یک حس که همان حس خداشناسی یا حس هستی‌شناسی می‌باشد، بودن خود را احساس می‌کند. این حس در حکمت نوین، به نام شناسائی به عالم لایتناهی معرفی شده است. در قسمت اول بحث نیز با این حس آشنا شدیم و شما پذیرفتید که به انگیزه حس خداشناسی، میل شناخت خداوند در نهاد شما پیدا شده است و نتیجه گرفتیم که وجود این حس در نهاد انسان می‌تواند یک دلیل قوی بر اثبات وجود خدا باشد. حال می‌گوییم: آیا هستی یا وجود چیست که حس خداشناسی یا حس شناسائی به عالم لایتناهی آن را احساس و شخصیت باطنی شما، آن هستی را درک می‌کند؟

هستی یعنی عالم وجود، یعنی طبیعت (یعنی آنچه که هست) که خود من نیز در هستی قرار دارم و جزء کوچکی از هستی هستم (هستی مفهومی است کامل و مطلق و فراگیرنده که می‌تواند جهان وسیع و همه موجودات را در بر بگیرد بلکه جهان و خدای جهان

را، پس هستی مفهومی وسیع و بسیط و نامحدود می باشد) خدا و طبیعت روی هم یک مفهوم در ذهن می سازد که من آن را هستی یا وجود می دانم و غیر از هستی چیزی را نمی شناسم و یقین دارم موجود یا موضوع دیگری غیر از هستی وجود ندارد که من آن را بشناسم و اگر باشد جزء هستی است.

- آیا خدا هستی نیست؟ آیا جهان هستی نیست؟ آیا هستی دو نوع می باشد؟ آیا می توان دو مفهوم مختلف برای هستی، در ذهن تصور کرد یا این که وجود واحد است؟ (آنها که هستی را دو نوع و دو جنس می دانند، به نظر من به دو گانه پرستی یا ثنویت مبتلا شده اند). عالم وجود یا هستی را که خودت نیز یک ذره از آن هستی به وسیله حس خداشناسی دائماً و بدون غفلت و فراموشی در خواب و بیداری احساس می کنی، همان طور که وجود خودت را همواره حس می کنی و علم تو نسبت به آن علم لدنی می باشد، پس تو تنها خودت را حس نمی کنی بلکه وجود خودت را، به علاوه هستی موجودات دیگر را که وصل به تو هستند و تو با آنها جمعاً قطعه ای از عالم وجود (هستی) می باشی، احساس می کنی. آیا احساس قسمتی از هستی در حقیقت احساس وجود خدا نیست؟ پس برای اثبات وجود خدا به دلیل دیگری نیاز نداری، همان طور که بنا به قول خودت لازم نیست، کسی برای تو دلیل بیاورد که تو هستی، وجود خودت را همواره حس می کنی و از ابتدای حیات لازم نبوده، کسی به تو پیامورد که تو وجود داری.

این که گذشتگان گفته اند از راه خودشناسی می توانید خدا را بشناسید، روی همین اصل بوده که اولین گام در خداشناسی، احساس وجود خود به وسیله حس خداشناسی یا احساس قسمتی از هستی می باشد، هر اندازه این احساس قویتر شود و حس شناسایی به عالم لایتناهی گسترش یابد و انسان خود و موجودات دیگر را بیشتر احساس کند، به همان اندازه در خداشناسی یا احساس هستی، پیشرفت کرده است. برای فهم بیشتر این موضوع یک مثل می زنم:

فرض کنیم یک یاخته از بدن شما وجود خودش و وجود آن بافتی که او را فرا گرفته، احساس کند. آن یاخته چه چیز را احساس کرده؟ قسمتی از بدن شما را، اگر آن یاخته به تحریک فطرت خود، بخواهد، همه بدن شما را بشناسد، باید به او گفت: عزیزم، تو اولاً جزء آن بدن هستی که می خواهی، آن را بشناسی، پس اگر خودت را احساس می کنی، آگاه باش که قسمتی از آن بدن را احساس کرده ای، ثانیاً هر چه بیشتر یاخته های اطراف خود را احساس کنی، در احساس آن بدن بیشتر پیشروی کرده ای، پس تو بودن یک سازمان وسیع و بزرگ را که مجموعه ای از یاخته ها است، یاخته هائی مانند تو یا شبیه به تو، احساس می کنی.

از این مثل همان نتیجه ای را که قبلاً گرفتیم، بدست می آوریم. شما خود را در پیکره بسیار بزرگ طبیعت یا هستی مانند یک یاخته بدن، خود را احساس می کنی، دیگران را نیز احساس می کنی، پس عالم وجود را احساس می کنی و این احساس تو امری است فطری یعنی آموختنی و فرا گرفتنی نیست، مخصوصاً مسئله احساس خود صد در صد فطری است. گذشتگان به این میل خداشناسی و احساس وجود خود، دین فطری می گفتند.

چند سوال اینجا مطرح است.

- آیا غیر از علم لدنی، انواع دیگری از دانش یا راه کسب دانش وجود دارد؟

- حس که وسیله کسب دانش می باشد، چیست و منشأ آن کجاست؟

- برای شناخت بیشتر خدا چه باید کرد؟

در کتاب "مکانیسم آفرینش"، بخش نخست حکمت نوین، در باره راههای کسب دانش و درک و فهم بشر از دانش موجود در طبیعت آمده است که علم بر سه نوع است، علم اکتسابی، علم استنباطی، علم لدنی.

علم اکتسابی مربوط به حافظه است، علم استنباطی که قیاس و استقراء از شعب آن است، مربوط به حس تفکر به کمک حس روشن بینی است و علم لدنی مربوط به الهام است. (قیاس، پی بردن از امور کلی به جزئی یا امور متشابه است و استقراء، پی بردن از جزء به کل است.)

حکمت نوین تا کنون بیست و دو حس برای بشر معرفی کرده است، این حواس در پریسپری می باشد. پریسپری یا روان آدمی قوه ای است نورانی که در بدن مانند برق جریان دارد و اطراف بدن را نیز مانند جو زمین احاطه کرده است. حواس انسان بسیار است، اما مهم ترین آن ها که تا کنون بالغ شده اند، بیست و دو حس می باشد. مقصود این است که پریسپری برای احساس و درک مطالب از

طریق سلسله اعصاب و حواس، نیروی خود را متمرکز می کند، یا بهتر است بگوییم، پریسپری وقتی می خواهد مطلبی را بفهمد، روی آن موضوع تمرکز پیدا می کند. در این حالت، به نام حس نامیده می شود.

مسائل جهان که پریسپری برای درک آن ها تمرکز پیدا می کند، در حکمت نوین به بیست و دو دسته تقسیم شده اند. برای هر دسته از مطالب و موضوعات دنیا، پریسپری حالتی به خود می گیرد تا آن موضوع را احساس و درک کند. آن حالت به نام حس، نامگذاری شده و در بدن مکانیسم و آلات مخصوص برای آن حس وجود دارد.

مثلاً اگر پریسپری بخواهد، اشیاء و مناظری را ببیند، از آلات بینائی چشم و روشن بینی استفاده می کند. در این حالت همین نامها را به آن می دهند یا اگر بخواهد صداها را بشنود، از آلات شنوائی و الهام کمک می گیرد. برای اطلاع بیشتر باید در باره پریسپری توضیح بدهم، همچنین در پاسخ پرسش دوم درباره حس و منشاء آن در وجود انسان.

ماشین بدن هر انسان یا هر موجود دیگری از سه بعد متصل به هم تشکیل شده است روح، روان، جسم.

- روح نیروئی است بسیار لطیف و قوی و یکپارچه که سراسر عالم لایتناهی را فرا گرفته و امر و اراده خداوند می باشد. اجسام و اجساد موجودات از ذرات بسیار ریز و ویروسها، تا کرات و کهکشانها، در این دریای بیکران روح عالمی غرق و شناورند و بدن هر موجودی به نسبت مکانیسم و ظرفیت خود از نیروی روح و شعور و دانش آن استفاده می کند و به حیات خود ادامه می دهد. پس هر جسمی، روحی مخصوص به خود و جدا از دیگران ندارد بلکه عالم لایتناهی، دارای یک روح می باشد که انرژی و حیات است.

- روان یا نفس که در کتب حکمت و مذاهب و عقاید مختلف، نام های گوناگون دارد و در لاتین به آن پریسپری می گویند، نیرویی است، از روح غلیظ تر و از جسم بسیار لطیف تر. این نیرو، زمانی که نطفه موجودی در رحم مادر بسته می شود، از ترکیب انرژی تخمک های نر و ماده و گازهای سماوی تشکیل می شود و روز به روز با بدن رشد می کند. پریسپری داخل بدن می باشد اما چون لطیف و نوری است، اطراف بدن را به صورت هاله ای فرا می گیرد که اگر به چهره هر فردی با تمرکز فکری خیره شوید، این هاله نوری را که رنگ آن زرد متمایل به سبز می باشد، مشاهده می کنید. پریسپری چون مانند روح لطیف است، از نیروی روح استفاده می کند و جسم را از نظر حیات و حس و حرکت اداره می نماید. که چون بین جسم و روح، واسطه کسب نیرو و حیات می باشد، آن را قالب برزخی نامیده اند، نامهای پریسپری به شرح زیر است:

جسد نوری، جسم فلکی، جسد اثیری یا اتری، بدل مایتحلل، جان، فروهر، جسم هور قلیا، قالب مثالی، قالب برزخی، روان، نفس، ضمیر باطن، اوشما یا اوتما (به زبان هندی)، همزاد و...

همان طور که قبلاً اشاره کردیم، پریسپری مانند جو زمین اطراف بدن را گرفته است. سازمان حواس انسان و حیوان در پریسپری قرار دارد یا بهتر است بگوییم، پریسپری در بدن انسان، شبکه حواس را تشکیل می دهد و به وسیله سلسله اعصاب کار می کند، پس در جسم انسان یا حیوان سلسله اعصاب، مانند سیم کشی برق در یک ماشین، شبکه ای دارد که پریسپری مانند برق در این شبکه، جاری است. البته همه بدن به طور متصل دارای اعصاب می باشد، پس پریسپری همه ذرات و یاخته های بدن را فرا گرفته است و چون از جنس نور لطیف تر است، در اطراف بدن نیز به صورت هاله نورانی قرار دارد که می تواند تا مسافت های خیلی دور گسترش پیدا کند. در حال خواب طبیعی یا خواب مغناطیسی، هاله بدن یا پریسپری، میدان بسیار وسیعی اطراف بدن تشکیل می دهد و گسترش پیدا می کند و فضاها و مکانهای خیلی دور دست را احساس می نماید. به سخنم توجه کنید، پریسپری همان حس و حیات بدن است.

به پاسخ پرسش دوم درباره حس نائل شدید، هرگاه پریسپری روی یک موضوع متمرکز شود یعنی انسان به یک موضوع فکر کند یا فکر خود را در یک نقطه متمرکز نماید و این توجه و تمرکز پریسپری به حد نصاب معین برسد، چون نیروی پریسپری از راه حس بخصوص به یک نقطه جاری شده، بقیه بدن تقریباً بی حس یا بی جان می شود و مانند جسم مرده بی حرکت می ماند، در این حالت، خلسه یا خواب مغناطیسی به انسان دست می دهد و می تواند آنچه اراده کند، ببیند و حس کند.

برای شناخت خدا و درک حقیقت باید چنین حالی دست دهد و پریسپری درست متمرکز شود تا نیروی او در دریای روح بینهایت سیر کند و حقایق را دریابد. همه پیامبران، روشن بینان، مرتاضان، عارفان، حکیمان، مکتشفان، شاعران و هنرمندان از راه همین تمرکز روحی و فکری کامیاب شده اند.

عبادت و دعا همان روشی است که پیامبران برای تمرکز فکری و اتصال خود آگاه با خداوند بکار برده‌اند و بعد به شاگردان خود توصیه کرده‌اند. پریسپری روی هر موضوعی تمرکز پیدا کند، حقیقت آن موضوع را به قدر ظرفیت خود و به اندازه تمرکزی که پیدا کرده احساس و ادراک خواهد کرد و آن مقدار از حقیقت را به عنوان واقعیت می‌پذیرد.

اختراع یا اکتشاف وسیله دانشمندان در هر رشته‌ای از این طریق صورت می‌گیرد. همچنین ابتکارات هنرمندان و دریافتهای عارفان و حکیمان، این روش در علوم مغناطیسی و هیپنوتیزی می‌تعلیم داده می‌شود و مکتب روحی وحدت نوین جهانی به ابتکار رهنمون معظم وحدت برای همین منظور تأسیس شده است. پس در خودشناسی و خداشناسی دو مرحله طی می‌شود.

مرحله اول: اثبات وجود خود و اثبات وجود خدا، یا به عبارت دیگر احساس وجود خود و عالم هستی، به این مرحله (من هستم) می‌گوییم.

مرحله دوم: که به آن نام (من چه هستم) می‌گذاریم مرحله شناخت صفات است.

مرحله سوم: در خداشناسی نیز هست که بعداً بیان خواهد شد و آن مرحله، مقام حقایقین است که شخص خداشناس و پرتوجوی حقیقت، به مقام وحدت می‌رسد و خود را خدا می‌بیند.

- من هستم

- من چه هستم

- من خدا هستم

در پاسخ سوال سوم برای شناخت بیشتر خدا می‌گوییم، اگر شما برای معرفت بیشتر مشتاق باشی، باید مانند پیامبران و عارفان و حکیمان و مرتاضان بزرگ که حقیقت را به قدر ظرفیت خود یافتند، از راه حس شناسائی به عالم لایتناهی، نیروی پریسپری یا فکر خود را متمرکز کنی و با خدای نادیده و ناشناخته که وجود او را احساس می‌کنی، راز و نیاز نمائی. با یک فکر و یک خواسته بدون پریشانی و پراکندگی، طالب اتصال خود آگاه با خدا باشی. با این روش حس بر اثر تمرکز روحی گسترش می‌یابد، هاله بدن یا میدان مغناطیسی و پریسپری بسیار وسیع تر می‌گردد و می‌توانی قسمت بیشتری از جهان جسمی و روحی را احساس و ادراک کنی. اگر این تمرکز روحی با تلقین قدرت مغناطیسی یک عامل روحی قوی (مانیتیزور یا هیپنوتیزور) بیشتر بشود و به خواب عمیق مغناطیسی فرو روی، تا حدی که تخلیه جسد یا به قول عرفای قدیم انسلاخ جسم صورت گیرد، آن گاه به عمق وجود خود یعنی جهان معنوی دانش بینهایت، پی می‌بری. آنجا دیگر از کثرت و تعدد اشیاء خبری نیست، هر چه هست نور است و قدرت است و عظمت است. آنجا مقام توحید و وحدت کبریائی است، همه یکی است، تو هم نیستی، تو فقط احساس و ادراکی، یک وجود است، یک حقیقت است که احساس و ادراک می‌کند، تو یا خدا. از راه احساس خود به خدا رسیدی، پس دانستی که خود شناسی یعنی خدا شناسی، وجود محدود تو و احساس و ادراک و دانش محدود تو، گسترش یافت و بینهایت شد. این همان مرحله سوم خودشناسی و خداشناسی است که قبلاً به آن اشاره کردم.

مرحله اول: من هستم.

مرحله دوم: من چه هستم که مرحله شناخت صفات بود.

مرحله سوم: من خدا هستم که مقام وحدت و احساس ذات و شناخت وجود بینهایت است.

در مرحله سوم یک هستی بیکران، یک وجود بینهایت است که خود را احساس و ادراک می‌کند. تویی که خود را خدا می‌بینی و بانگ انالحد سر می‌دهی و چون حسین منصور بر سر این احساس و ادعای الوهیت سر می‌دهی و با همه وجود می‌گوئی:

کیستم من ذات واحد بی نشان	نیستم من جز خدای آسمان
من یکی هستم همه نیروی ذات	قدرت و احساس نور جسم و جان
من یکی هستم همه ذات و صفات	علم مطلق از وجود من عیان
وحدتم در ذات و کثرت در صفات	وحدتم روح است و حکمت بیکران
من نباشم غیر دانش حکمتم	ذات من علم است و حکمت بیکران

من همه حسم که درک و دانشم  
روح عالم هستم و وحدت نشان  
من ریاضی هستم و حشمت منم  
یا که پرتو بخش و پرتوجوی جان

دوباره سه مرحله خودشناسی و خداشناسی را می‌گوییم:

- احساس وجود خود و وجود خدا (اثبات وجود خدا)
- احساس صفات خود و صفات خدا (خداشناسی استدلالی)
- احساس ذات خود و ذات خدا یا احساس وحدت عالم لایتناهی.

### انسان خدائی

به مفاد آن اشعار بار دیگر دقت کن. آری عزیزم انسان می‌تواند مرکز عالم باشد، زیرا عالم بینهایت مرکز ندارد و اگر مرکزی برای آن تصور کنی محدود می‌شود و دیگر بینهایت نیست. در حال فناء فی‌الله و بقاء بالله یعنی در مرحله سوم خداشناسی که مقام وحدت دست می‌دهد، تو مرکز عالم شده‌ای و ادعای خدائی می‌کنی و این ادعا صد در صد درست است. اگر قطره‌ای از آب اقیانوس ادعا کند که من دریا هستم، آیا ادعای او حقیقت ندارد؟ اگر بیننده‌ای در کنار دریا ادعای قطره را بشنود، آیا قطره را می‌بیند یا دریای بیکران را؟ او صدائی از دریا می‌شنود، منتهی از یک نقطه معین که آن نقطه نیز، در حول و گردش است. چون قطره را نمی‌بیند و فقط دریای بیکران در نظر او جلوه کرده است این ادعا و صدا را از خود دریا می‌شنود. مولوی می‌گوید:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است  
هر که گوید حق نگفت او کافر است

به همین اعتبار است که ما وحدت‌یان، برادر عزیز وحدتی حشمت‌الله دولتشاهی (حشمت‌السلطان) را رهنمون نیروی قدرت و عظمت می‌دانیم. ما می‌دانیم که حضرت نورالانوار با همه عظمت خود از جسم به ظاهر کوچک حشمت با ما سخن می‌گوید و حقایق الهی را فاش می‌کند. به کتاب گل‌های راهنمایی جلد اول مراجعه کن و شش دسته‌گل‌های راهنمایی را در اول آن کتاب مقدس بخوان.

### مقام حق‌الیقین:

دوباره هفت بیت شعری را که در صفحه قبل آمد، بخوان. این شناخت و معرفت و یقین که از راه احساس هستی یا احساس ذات برای فرد حاصل می‌شود، از نظر مراتب ایمان و اعتقاد، در اصطلاح قرآن و حکمت و عرفان گذشته، مرحله حق‌الیقین نامیده می‌شود. فرد با همه وجود خدا را احساس و ادراک می‌کند. یا احساس می‌کند که همان ذات بینهایت و هستی مطلق یعنی عالم لایتناهی است و غیر از او چیزی و کسی وجود ندارد، ذات وحدت و هستی یکتای بی‌همتا.

اگر فراموش نکرده باشی، در ابتدای این گفت و شنود، سه سوال مطرح کردی. پرسش سوم تو این بود که به چه دلیل ایمان به خدا موجب تأمین سعادت فردی و اجتماعی ماست؟ آیا پاسخ این سوال خود را به خوبی دریافت کردی؟ آیا سعادت‌مند کیست؟ سعادت‌مند حقیقی در این عالم فقط ذات اقدس احدیت، یزدان مقتدر مهربان است که به هرکاری تواناست. زیرا وجودی است بینهایت، روی این سخن کمی تفکر کن. اگر حقیقت آن را با خرد روشن خود دریافت کردی، چنین ادامه می‌دهم. تو هم که از راه گسترش احساس و تمرکز روحی وجود بینهایت را احساس کردی و خود را همان ذات احدیت دیدی، آیا در آن حال احساس نکردی که سعادت‌مند هستی. یقین دارم در آن حال احساس کردی که تو عین سعادت و حقیقت، خوشبختی، بلکه ذات سعادت آفرینی. این حال احساس خدائی و وحدت را ایمان واقعی به خدا می‌گوییم که همان مقام حق‌الیقین است.

هر کس، هر اندازه در طریق ایمان باشد و هر مرتبه‌ای از ایمان و یقین را درک کرده باشد، به همان نسبت و اندازه احساس سعادت و خوشبختی و آرامش خاطر می‌کند. زمانی که به مقام حق‌الیقین می‌رسی، انسانی می‌شوی متعهد، آری انسان متعهد، بعد دیگر خود را مسئول همه جهان و پدر و مادر همه بندگان می‌دانی.

حضرت محمد پیامبر محترم اسلام فرمود: من و علی پدر و مادر این امت هستیم. اشتیاق به خدمت همه وجودت را فرا می‌گیرد، همان طور که ذات خداوند برای اداره موجودات که امواج وجود او هستند، بذل و عنایت و توجه می‌کنند. خلاصه آنکه همه عرفاً گفته‌اند که بنده خدا کسی است که متصف به صفت خداوند باشد. اصولاً دینداری و سیر و سلوک عرفانی برای رسیدن به این مرحله

و دارا شدن صفات بزرگ خدائی است. مثلاً خدا دارای صفت کرامت است، بنده خدا نیز کریم است، یعنی بخشندگی جزء صفت ذاتی بنده مؤمن است. هر چه به هر کس ببخشند، نه تنها فراموش می‌نماید بلکه از نقص و کسر بخشش خود، احساس شرمساری می‌کند و از طرف مقابل هیچ گونه انتظار پاداش و تشکر ندارد. لذت او در انجام وظیفه یعنی در بخشش و کرامت و خدمت و محبت به دیگران است. هیچ آرزو و ایده آلی جز خدمت به دیگران ندارد، زیرا خدمت را وظیفه حتمی خود می‌داند.

او متعهد است و هر چه در انجام این وظیفه مقدس موفق تر باشد، بیشتر احساس آرامش و سعادت می‌کند. آری عزیزیم حال شخص مؤمن و موحد و وحدتی چنین است. پس تو پاسخ سؤال سوم خود را نیز دریافت کردی.

- یزدان مقتدر مهربان را سپاس می‌گویم و از استادم نهایت تشکر را دارم که پاسخ سوالات خود را به بهترین وجه گرفتیم. من در این گفت و شنود شش سوال مطرح کردم:

- به چه دلیل خداهست؟

- خدا کیست و چیست و کجاست؟

- به چه دلیل ایمان به خدا، موجب تأمین سعادت فردی و اجتماعی ماست؟

- انواع راههای کسب دانش؟

- حس چیست و منشاء آن کجاست؟

- برای شناخت بیشتر خدا، چه باید کرد؟

که به نحو مطلوب به پاسخ شش سوال بالا رسیدم. اکنون تمنا دارم، درباره مراتب یقین بیشتر صحبت کنید، زیرا فقط مرحله حق‌الیقین را مطرح فرمودید. آیا در یقین و ایمان مراحل دیگری وجود دارد؟

گفتیم که خودشناسی و خداشناسی سه مرحله دارد:

- احساس وجود خود و خدا (اثبات خدا).

- احساس صفات خود و صفات خدا یعنی احساس کثرت وجود آدم و کثرت عالم.

- احساس ذات خود و ذات خدا یا احساس وحدت وجود آدم و عالم.

اکنون می‌گویم، هر یک از این سه مرحله شناخت خود به تنهایی سه مرحله دارد:

علم‌الیقین - عین‌الیقین - حق‌الیقین

یعنی: مثلاً انسان در احساس وجود خود و خدا که برای او تا حدودی یقین می‌آورد، سه مرحله بالا را باید طی کند که برای شما توضیح می‌دهم. حکما و عرفای قدیم با استفاده از قرآن مجید و کتب انبیای الهی می‌گویند، یقین و ایمان و معرفت، سه مرحله دارد:

- علم‌الیقین: شناخت سطحی و ظاهری می‌باشد که مختصر آگاهی از راه خبر یا خیال و حدس و گمان از موضوعی، به انسان برسد مانند آنکه کسی از ماجرائی به شما اطلاعی بدهد یا از اثری و حادثه‌ای بخواهد به موثر اصلی و علت آن حادثه، از راه حدس و خیال پی ببرید.

- عین‌الیقین: آن است که حادثه را شخصاً مشاهده و معاینه کنید و علم و باور خود را نسبت به آن حادثه از راه دید و آزمایش حس بدست بیاورید. در علوم تجربی جدید از این روش استفاده می‌کنند، در حالی که دانشمندان قدیم از علوم نظری و استدلال عقلی و خیالی یعنی علم‌الیقین پیروی می‌کردند.

- حق‌الیقین: آن است که خودتان حادثه‌ای ایجاد کنید و با همه وجود آن را احساس و ادراک نمایید.

برای هر سه مرحله مثالی می‌زنیم. شخصی در باره شما مطالبی شنیده یا عکس شما را دیده. نسبت به وجود شما اطلاعات مختصری دریافت کرده که آن را علم‌الیقین می‌گویند. اگر آن شخص شما را ملاقات و با شما معاشرت کند، اطلاعات او درباره شما جنبه عین‌الیقین دارد. اما شخص شما نسبت به وجود خودتان در مقام حق‌الیقین هستید.

در خداشناسی نیز این سه مرحله باید طی شود تا ایمان آدمی به مرحله حق‌الیقین نرسد، ایمان او مستقر و ثابت و سعادت بخش نخواهد بود.

در این مقدمه وجود خداوند از طریق احساس هستی و شناخت حس شناسائی به عالم لایتناهی ثابت شد. شما خود را احساس کردید، در نتیجه هستی و عالم وجود را احساس نمودید، اما پرسش ششم شما (برای شناخت بیشتر خدا چه باید کرد؟) هنوز، به خوبی پاسخ داده نشده و باید در باره آن صحبت کرد. در ابتدای بحث گفتیم که از راه خودشناسی می توانیم، خدا را بشناسیم، و آیا شما خود را می شناسید؟

- بله من خود را می شناسم و از راه خودشناسی خدا را شناختم.

من معتقدم که شما خود را نشناختید، بلکه همان طور که قبلاً یاد آور شدم، شما فقط وجود خود را حس می کنید و به بودن خود ایمان دارید و از راه همین احساس، وجود خود و وجود خدا را احساس و قبول کردید. البته این اصل اول خودشناسی و خداشناسی است یعنی اثبات وجود خدا از راه احساس وجود خود. اما اصل دوم، همان است که مورد نیاز شما است و شما در پرسش ششم خود مطرح کردید و در پرسش دوم نیز گفتید. خدا چیست و کیست و کجاست؟

- نظر شما کاملاً درست است، من تنها به اثبات وجود خدا قانع نیستم و مشتاقم که خدا را بیشتر بشناسم. به ویژه میل دارم با خدا ارتباط بگیرم، او را پرستش کنم، با او راز و نیاز نمایم و پاسخ سؤالات خود را مستقیماً از خدای مهربان خود دریافت کنم. در این راه و برای رسیدن به این آرزو کمک کنید.

شما وجود خودتان را به علاوه قسمتی از عالم وجود را احساس کردید. آیا به نظر شما، هستی که شما یک ذره از آن هستید، واحد است یا متعدد؟

- من نمی توانم عالم وجود را جز یک حقیقت و یک هستی تصور کنم، بله بدون شک هستی واحد است و متعدد نیست.

بسیار خوب اکنون می خواهیم جنس و خمیر مایه هستی واحد را بشناسیم و این شناخت از راه خودشناسی به خوبی حاصل می شود یعنی اگر شما جنس و خمیر مایه ساختمان بدن خود را شناختید، چون بدن شما یک ذره از هستی کل می باشد، می توانید جنس و خمیر مایه عالم وجود را نیز بشناسید. در صورتی که به کمک دانش تجربی، جنس و خمیر مایه سایر موجودات اطراف خود را نیز می توانید بشناسید.

- دانشهای تجربی جنس و خمیر مایه مواد و جسم موجودات را شناخته اند، اما درباره روح و روان و حس و عقل شناسائی زیادی ندارند و پس ما نمی توانیم از راه این دانشها جنس و خمیر مایه همه وجود خودمان و سایر موجودات را بشناسیم.

حق با شماست اما برای شناخت خود تا آنجا که دانشهای تجربی کمک می دهند، از آنها استفاده می کنیم. بعد برای شناخت روح و نفس و معنویات از طریق دیگری اقدام خواهیم کرد. اکنون فرض کنیم انسان و سایر موجودات فقط دارای جسم باشند و روح و معنویات نداشته باشند، آیا دانشهای تجربی تا چه اندازه در شناخت ماده پیشرفته اند و چه آگاهیایی می توانند به ما بدهند؟ بدن انسان و جسم همه موجودات، از صد و پنجاه عنصر یا بیشتر ترکیب شده. این عناصر با نسبت درصد معین موجودات طبیعت را می سازند. هر ماده ای را که تجزیه کنند، به ذرات بسیار ریزی به نام مولکول درمی آید. مولکول مواد، از ذرات ریزی تشکیل شده که فلاسفه قدیم یونان آن را اتم نامیده اند. کاشف اولیه اتم، دیمقراطیس یا دموکریت یونانی، چون این ذره بسیار کوچک را نتوانست، تجزیه کند، چنین پنداشت که این ذره غیر قابل تجزیه است و به همین مناسبت نام اتم را برای آن انتخاب کرد که عرب آن را لایتجزی، یعنی ذره نشکن می نامد.

کلمه الصمد نیز در قرآن همین معنی را می دهد. در این دوران نیز با اینکه با همت دانشمندانی نظیر روتر فور و انیشتین و سایرین این ذره شکافته شده، از درونش آگاه شده اند، هنوز هم آن را اتم می نامند. تا سال هفتاد و دو میلادی اتم شناسان، سه نوع ذره به نام الکترون، پرتون، نوترون، از جنس نور و انرژی در درون اتم شناخته بودند و نظرات خود را درباره سازمان اتم عناصر، روی این سه نوع ذره و حرکات آنها پایه گذاری کرده بودند. اما اخیراً سی و پنج نوع ذره در درون هر اتم تشخیص داده اند.

برخی از دانشمندان این نظرات را قبول ندارند عقیده آنها این است که اتم به صورت ذره با چنان ساختمانی وجود ندارد که امواج انرژی بر اثر حرکت گره می خورد و به صورت ذرات ریز تجلی می کند و بشر آن را ذرات می بیند.

حکمت نوین نیز می گوید:



طبیعت از توده‌ای انرژی بسیار لطیف و بی‌بعد یعنی لایتناهی ساخته شده. امواج این دریای بیکران انرژی، به صورت ذرات، جلوه‌گری می‌کند این نظریه درست است و عاقبت در تجزیه آزمایشهای علمی ثابت خواهد شد. در این بحث ما همان نظریه ذره‌ای سابق را برای شناخت ماده، مورد بررسی قرار می‌دهیم، زیرا در هر دو نظریه (ذره‌ای و موجی) نتیجه یکی خواهد بود. یعنی ما در شناخت خمیر مایه اصلی مواد به انرژی می‌رسیم.

دانشمندان علوم تجربی معتقدند جنس همه اتمها در همه عناصر، یکی است و اختلاف ظاهری عناصر مانند آهن و سرب و سدیم و اکسیژن به علت اختلاف تعداد الکترونهاى آخرین مدار اتم آنها است و ظرفیت شیمیائی عناصر را هم روی تعداد الکترونهاى آخرین مدار اتم آنها تعیین می‌کنند.

مثلاً هیدروژن یک ظرفیتی است، زیرا آخرین مدار اتم هیدروژن، یک الکترون بیشتر ندارد. دانشمندان تا کنون نتوانسته‌اند نوع جنس ذرات درون اتم را بشناسند. فقط می‌دانند، جنس و ذات الکترون و پروتون و نوترون یکی است، فقط مقدار هر ذره با ذره دیگر تفاوت دارد.

از این بحث نتیجه می‌گیریم که همه عناصر و مواد طبیعت، از یک جنس و یک ذات، یک نور یا یک نوع انرژی مخصوص ساخته شده است که فعلاً آن خمیر مایه واحد جهان شناخته نشده و آن را به عنوان قوه یا انرژی نامیده‌اند. در حکمت و فلسفه‌های قدیم این عقیده را وحدت موجود، می‌نامیدند. وحدت موجود یعنی یکتائی خمیر مایه اولیه مواد جهان که نیروئی است، لطیف و سیال و فعال که ذات آن دارای سرعت و حرکت و بینهایت است و هرگاه سرعت حرکت امواج آن محدود شود، به صورت مواد و عناصر جلوه می‌کند و انرژی، تبدیل به ماده می‌شود. پس آهن و سرب و مس، چوب و سنگ و نور، آب و هوا و خاک همه، انرژی هستند، با سرعت سیر و فرکانسهای موجی گوناگون.

اگر سرعت سیر امواج تا سیصد هزار کیلومتر در ثانیه باشد، انرژی به صورت ماده جلوه می‌کند. نور که سرعت سیرش سیصد هزار کیلومتر در ثانیه است، لطیفترین نوع ماده می‌باشد. سرعت از سیصد هزار کیلومتر کمتر، مواد غلیظ‌تر را می‌سازد. سرعت سیر اگر از سیصد هزار کیلومتر بیشتر شود، ماده تبدیل به انرژی می‌گردد. پس حقیقت و ذات ماده و انرژی یکی است و موجودات جهان به دو قسم متصل به هم (ماده و انرژی) و با دو نوع جلوه و اسم به زندگی خود ادامه می‌دهند در حالی که ذات آن‌ها یکی است (وحدت وجود).

ماده و انرژی طوری با هم ترکیب هستند که نمی‌توان آنها را از یکدیگر مجزا کرد، حتی در تصور و خیال، زیرا همان طور که در علم شیمی مطرح شده، حقیقت و نهاد و ذات ماده و اتم، انرژی است. پس اگر می‌گوییم، انرژی تبدیل به ماده می‌شود، این طور نباید تصور کنی که در طبیعت یک منبع انرژی خالص وجود دارد که از آن معدن انرژی، قدرت ساطع می‌شود و در قسمت دیگر جهان به ماده تبدیل می‌گردد، بلکه اگر از پوسته ماده به طرف مغز و ذات و نهاد ماده در عالم تصور، حرکت کنیم به انرژی می‌رسیم. همان طور که ویتامینها در نهاد یک سیب وجود دارد که اگر سیب را تجزیه شیمیائی نکنیم، نمی‌توانیم ویتامینهای آن را جدا نماییم. خلاصه آنکه شما باید طبیعت را یک موجود بدانید، با یک جنس و یک ذات (وحدت موجود).

حال آنچه از این سخنان طولانی و خسته کننده دریافت کردید بیان فرمائید.

- من دو موضوع را که یک حقیقت می‌باشد، به خوبی درک کردم. اول اینکه هستی و عالم وجود واحد است و دو یا چند نوع هستی نداریم. هستی وجود که مفهوم آن را هر کسی درک می‌کند یکتاست (وحدت وجود)، دوم اینکه ذات همه موجودات و خمیر مایه اصلی تمام اشیاء عالم، یکی است. جنس ذات سنگ و چوب، فلز و شبه فلز، نور و گاز و خلاصه آنچه که هست، یک ماده یا یک نوع انرژی است که بر اثر حرکت و کم و زیاد شدن سرعت امواج و ذرات به صورتهای مختلف یا به صورت مواد و عناصر گوناگون جلوه می‌کند و این عقیده را (وحدت موجود) می‌گویند و تردیدی نیست که اگر وحدت موجود، از نظر علمی ثابت باشد، وحدت وجود، ثابت شده است.

نکته تازه‌ای که تا کنون، فلاسفه توجهی به آن نداشته‌اند، مسئله (وحدت وجود و موجود) است یعنی یکتایی و یکی بودن وجود و موجود، آیا می‌توان وجود را از موجود، حتی در عالم خیال و تصور جدا کرد؟ اگر هستی شخص را از او بگیرند، از او چه باقی

می‌ماند؟ کمی فکر کن تا حقیقت این سخن را دریابی. پس وجود و موجود یک حقیقت است و باید گفت هستی، یکتای بی‌همتاست، لذا به جای جملات وحدت وجود و وحدت موجود، در این گفت و شنود، جمله وحدت عالم را بکار ببریم، زیرا عالم مجموعه هستی یا مجموعه وجود و موجود می‌باشد. هر چه هست، در عالم است. عالم یا طبیعت، وجود کل و هستی بینهایت می‌باشد. پس تا اینجا ما با یک حقیقت، یک وجود، یک موجود، یک ذات، یک نیروی عظیم آشنا شدیم که همه چیز از اوست، همه چیز در اوست و همه اوست و به جز او چیزی و کسی وجود ندارد (وحدت عالم لایتناهی). فلاسفه قدیم وجود، را به دو نوع تقسیم و معرفی می‌کردند و می‌گفتند، دو ذات و دو نیرو و دو هستی هست، یکی ذات واجب الوجود که خدا و اصل هستی است و دیگر ذات ممکن الوجود که طبیعت و مخلوق خدا می‌باشد و معتقد بودند که ذات واجب الوجود ذاتی است، قدیم یعنی ازلی و ابدی و جاویدان که همیشه بوده و هست و خواهد بود. اما ذات ممکن الوجود یا عالم را حادث یعنی مسبوق به عدم می‌دانستند و می‌گفتند که طبیعت قبلاً نبوده و به اراده خدا یا ذات واجب الوجود از نیستی به هستی آمده است و زمانی خواهد آمد که طبیعت که جاویدان نیست، باز هم به اراده خدا نیست و معدوم و نابود خواهد شد، پس معتقد بودند که ذات خدا (واجب الوجود) قبل و بعد از آفرینش عالم تنها و بیکار بوده و خواهد ماند.

آنها جنس خدا و عالم را نیز دو نوع مختلف می‌دانستند که با هم قابل ترکیب نیستند و می‌گفتند، خدا همه جا هست و هیچ جا نیست. می‌گفتند قبل از خلقت، عالم یکی بود و یکی نبود، غیر از خدا هیچی نبود، یکی بود یعنی فقط خدا بود، یکی نبود یعنی عالم نبود، بعد خدا اراده کرد و عالم را در مدت شش روز آفرید و روز هفتم برای رفع خستگی و استراحت تعطیل کرد. مسلمانان روز جمعه را برای تعطیل معین می‌کنند و یهودیان می‌گویند، خدا روز شنبه استراحت فرمود و مسیحیان روز یکشنبه را برایش معرفی می‌کنند. شاید آنها عالم را فقط کره زمین می‌دانسته‌اند، زیرا آسمان را برای زمین سقفی می‌پنداشتند و ستارگان را فانوسها و چراغهای آویخته از سقف آسمان، زمین را مرکز عالم می‌دانستند. مگر فراموش کرده‌ای روزی که کپرنیک دانمارکی گفت، غیر از زمین در عالم کرات دیگری هست و زمین مرکز عالم نیست و آسمان به این معنی که شما می‌گویید، وجود ندارد. سخنش غوغایی به پا کرد، او را جادوگر و مرتد و کافر و منحرف خواندند و به فتوای کلیسا زنده زنده در آتش سوزاندند و بعد از او گالیله نزدیک بود، همان سرنوشت را پیدا کند.

آری فرزندانم، عزیزم امروز هم اگر خلاف عرف افکار مردم و عادت جامعه سخن حقی گفته شود، مردم عوام و جاهلان عالم نما، بر آشفته شده، آتش هو و جنجال را روشن کرده و گوینده را با وضعی بدتر از کپرنیک می‌سوزانند تا ریاست و آقایی آن‌ها محفوظ بماند و بماند و بگذریم.

#### گر نبندی زین سخن تو حلق را      آتشی آید بسوزد خلق را

پیشینیان به طبیعت و ماوراء الطبیعه، به فیزیک و متافیزیک، به جهان مادی و جهان معنوی، البته جدا از هم معتقد بودند و امروز هم اکثریت خدانشناسان جهان همین طور فکر می‌کنند و خدا و عالم ارواح را بیرون از طبیعت تصور می‌نمایند و ناخود آگاه و بدون عمد به شرک و ثنویت یعنی دوگانه پرستی مبتلا شده‌اند، زیرا به دو وجود معتقد هستند. در طول تاریخ دراز زندگی ملت‌ها هر فیلسوفی به وحدت وجود، یگانگی هستی یعنی توحید خالص معتقد بوده، طرفداران شرک و دوگانه پرستی او را کشته‌اند. بزرگترین و درخشان‌ترین این چهره‌های منور و موحدین حقیقی حسین منصور حلاج می‌باشد که او را کشتند و سوزانیدند و خاکسترش را به دجله ریختند تا اثری از آن رادمرد آزاده و یکتاپرست و آن مؤمن راستین باقی نماند، ولی غافل بودند که امروز شخصیت منصور می‌درخشد و سراسر ادبیات ایران و عرب و جهان را با نام مقدس خود و نور یکتاپرستی روشن می‌کند.

همین روزها در مجلات و روزنامه‌ها و کتابها درباره این شهید جاوید و قهرمان توحید سخنهایی می‌نویسند و تجلیل و تکریمش می‌کنند. درش همین ایام نگهبانان خرافات و موهومات و بازماندگان قاتلین حسین منصور حلاج با یکتاپرستان حقیقی همان معامله را می‌کنند که پدران آن‌ها در حق حلاجها نمودند. چه می‌شود کرد، نظام زندگی بشر و تکامل افکار جامعه چنین اقتضاء می‌کند و جای گلایه و شکایت نیست، باید تحمل کرد والا اصلاح و تکامل فکری متوقف می‌شود. باید فداکاری کرد، باید کوشید، باید کشته شد زیرا حیات مردان خدا در شهادت است.

آیا مولانا ملک داد شمس تبریزی معبود و استاد مولوی با کشته شدن مرد؟ یا حیات جاوید یافت؟ درحقیقت باید گفت قاتلین شمس مردند و شمس زنده شد، آیا کپرنیک، عیسی مسیح، حسین بن علی، علی ابن ابی طالب، ابراهیم خلیل، ملاصدرا شیرازی، گالیله و دیگر ستارگان فروزان آسمان توحید و معرفت و انسانیت هرگز می‌میرند؟ نه هرگز.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق      ثبت است در جریده عالم دوام ما

به هوش باش که اسرار الهی را از ناهلان کم خرد و خود خواهان نا بلد، نهان کنی، راز دار و امین باشی. حافظ شیرازی که زبان گویای اهل معرفت و سخنگوی رهروان طریقت است، درباره شهادت حسین منصور حلاج می‌گوید:

گفتم آن یار کزو گشت سر دار بلند      جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

بسیاری از رهروان و عارفان بر بی پروایی حسین منصور حلاج در بیان حقایق و فاش کردن اسرار و دقایق خورده می‌گیرند که ظرفیت فهم مردم را در نظر نگرفته و سخن عشق را با دنیا پرستان کم خرد در میان گذارده، سعدی به همین مناسبت می‌گوید:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبراند      آن را که خبر شد خبری باز نیامد

راستی اگر سخن حق و حکمت و دانش در گنجینه اسرار سر به مهر بماند و کشف و ابتکار جانهای جوینده بیان نگردد، آیا افکار مستعد از درک حقایق محروم نمی‌ماند؟ شاعری عارف مشرب چه زیبا گفته است:

عالم از ناله عشاق نماند خالی      مصلحت نیست که این زمزمه خاموش شود

و باز حافظ شیرین سخن می‌فرماید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر      یادگاری که درین گنبد دوار بماند

کجای سخن بودیم؟ مثل اینکه من از راه بیرون شدم و زیاد صحبت کردم.

- من به راستی خود را در آسمانها می‌بینم و اگر مرا مخاطب نمی‌ساختید، برفراز آسمان هفتم، آنجا که جز نور محبت و عشق و معرفت چیزی نیست، پرواز می‌کردم. قسمت اخیر سخنانتان در باره راز نگهداری اهل حقیقت و پرتوجویان حکمت همچنین روش دنیا پرستان کم معرفت با کاشفین اسرار حقیقت چنان مجذوب و متحیرم کرد که نمی‌دانستم، کجا هستم. اما قسمت اول سخن اخیرتان درباره عقاید پیشینیان بود که فرمودید آنها وجود را دو نوع می‌دانند یکی ازلی و ابدی و یکی محدود (بنام ذات واجب‌الوجود و ذات ممکن‌الوجود) و به طبیعت و ماوراءالطبیعه و فیزیک و متافیزیک معتقد هستند و مادیات و معنویات را دو نوع و از دو جنس و دو ذات مختلف می‌دانند. که این بنده با اینکه هنوز طفل دبستانی مکتب یکتا پرستی هستم نمی‌توانم وجود و هستی را دو گانه بدانم من به یک وجود، یک ذات، یک حقیقت، یک نیرو، یک عالم، یا فقط به یک خدا، یا یک‌هستی معتقد هستم اگر چه مانند حسین منصور حلاج مرا قطعه قطعه کنند و بسوزانند و خاکسترم را به آب بدهند. حال سوال من این است که این هستی محدود است یا بینهایت؟ و آیا برای ایجادش می‌توان ابتدائی قائل شد؟ خواهشمند است در اینباره مرا راهنمایی فرمائید آیا انسان می‌تواند وجود نامحدود و لایتناهی را احساس و ادراک کند؟

بسیار سوال بجا و درستی مطرح کردید زیرا پس از آنکه انسان وجود را احساس کرد و به حکم عقل فهمید که وجود واحد است و وجود و موجود هر دو یکی است همین سوال برایش پیش می‌آید که آیا این وجود واحد محدود است یا بینهایت؟ و آیا انسان اگر خودش محدود باشد می‌تواند وجود بینهایت را بفهمد و تصور کند یا نه؟ و اگر وجود بینهایت فهم یا تصور شود باز هم بینهایت است و محدود نخواهد بود؟

برای رسیدن به پاسخ این سوالات باید اول رابطه انسان و عالم یعنی رابطه انسان با هستی یکتای بی همتا روشن شود. دوم بینهایت را تعریف کنیم و بدانیم وجود بینهایت یا مفهوم بینهایت چیست؟ سوم با برهان عملی و عقلی ثابت کنیم که وجود یا طبیعت بینهایت است یا محدود؟

## رابطه انسان و عالم:

انسان چیست؟ یک توده اتم از جنس اتمهای موجود در طبیعت، آیا انسان از طبیعت جدا است یا وصل به طبیعت است؟ گفتیم که هستی واحد است و دو تا نیست اگر انسان از طبیعت جدا باشد آنوقت دو وجود خواهیم داشت (انسان و طبیعت) انسان نمی تواند از طبیعت جدا باشد اگر بخواهیم حتی در عالم خیال و تصور انسان را از عالم جدا کنیم دیگر انسانی باقی نخواهد ماند. نه اینکه خیال کنید اگر جدا شود می میرد نه، بلکه نابود و نیست مطلق می شود. می گوئید چرا؟ می گویم اتمهای عالم طوری به هم متصل هستند که بنا به فرضیه جدید اتم، به صورت ذره مستقل وجود ندارد، بلکه امواج انرژی طبیعت با طول موج و فرکانس معین حرکت می کنند و لرزش و ارتعاش آنها اتم را به نظر ما تولید می کند.

برای فهم این مطلب عالم را مانند دریای بیکرانی تصور کن، یک نقطه از این دریا یا امواج آن، انسان است. آیا می توانی آن نقطه را مستقل و جدای از دریا تصور کنی؟ انسان در طبیعت و وصل به طبیعت و یک نقطه متحرک از طبیعت موج است. دریای بیکران انرژی طبیعت موج می زند، یکی از امواج بسیار ریز و کوچک آن یک فرد انسان نامیده می شود، یک موج آن کره زمین است، یک موج آن خورشید است.

پس انسان هر کاری که می کند خودش نیست، بلکه به تحریک طبیعت آن کار را انجام می دهد. مثلاً یک موج از نور یا انرژی از یکی از کهکشانها حرکت کرده به زمین می رسد، به بدن انسان اصابت می کند و کاری انجام می دهد. همه کارهای انسان انعکاسی است یعنی عکس العمل حرکات امواج طبیعت است. انسان خودش استقلال ندارد. اگر یک نقطه از دریا به نظر شما کاری انجام بدهد، آیا آن کار را خودش انجام داده یا به تحریک امواج و حرکات دریا آن کار انجام شده است؟

در اینجا مسئله جبر و اختیار نیز حل می شود، به شما مهلت می دهم که فکر و دقت کنید تا حقیقت برایتان روشن شود. چندین بار این سخنان را تکرار کنید. خودتان برای رابطه انسان با عالم مثلثهای دیگری بنویسید، عالم را به شبکه و مکانیسم و ارگانیک برق یک شهر تشبیه کنید و انسان را به یک لامپ یا دستگاه الکتریکی که به ارگانیک برق شهر وصل است. آیا انسان می تواند در این حالت بگوید من مستقل هستم؟ ببخشید، معذرت می خواهم، کمی عجله کردم. باید می گفتم، آیا آن لامپ می تواند بگوید، من و برق من و روشنایی من مستقل و جدای از برق شهر می باشد؟

اگر فراموش نکرده باشید، در درسهای پیش گفتم که روح انسان یک نیروی عظیم یک پارچه می باشد که وصل به عالم است، یعنی در عالم فقط یک روح وجود دارد که همه بدنها را مانند برق یک شهر اداره می کند.

انسان غیر از روح دارای روان یا پریسپری و جسم نیز می باشد. آیا جسم و پریسپری انسان از عالم جدا است؟

پاسخ این سوال را اول دادیم و گفتیم، انسان توده ای از اتمهاست و اتمها همه به هم وصل هستند و نمی توانند از هم جدا شوند. پس جسم انسان نیز به عالم چسبیده است و جدائی بدن انسان از بدن طبیعت غیر ممکن است، حتی قابل تصور نیست. روح انسان از نیروی واحد روح عالم است، جسم انسان از اتمهای متصل به هم طبیعت است. پریسپری انسان نیز نمی تواند، جدا از سایر پریسپریها باشد، به همین دلیل ما می توانیم با روانهای در گذشتگان ارتباط بگیریم، زیرا پریسپری ما به آنها متصل است.

دیگر درباره رابطه انسان با عالم، سخنی باقی نمی ماند و استدلال زیاد برای اثبات این مدعا لازم نیست، پس اگر انسان فکر می کند، در حقیقت این طبیعت است که دارد فکر می کند، اگر انسان چیزی را احساس و درک می کند، در حقیقت آن چیز را عالم احساس و درک کرده است نه انسان، زیرا انسان مستقل از عالم وجود ندارد. اگر انسان قسمتی از وجود عالم را احساس و درک کرد (موضوع احساس و درک وجود در ابتدای این گفت و شنود) در حقیقت این عالم است که قسمتی از وجود را احساس و درک می کند، نه انسان.

اگر انسان می خواهد خدا را بشناسد، در حقیقت خدا یا عالم وجود می خواهد، خود را بشناسد (کشف یک راز بزرگ). در این محل از بحث استراحت کن تا این راز بزرگ طبیعت بر تو مکشوف و روشن گردد.

مطلب در سطح بسیار بالاست و سپاس یزدان مقتدر مهربان را که این راز سر به مهر و تکان دهنده به این سادگی روشن شد و این موهبت یزدانی از ناحیه حکمت نوین و از ابتکارات حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) رهنمون معظم وحدت نوین جهانی،

استاد و مربی و معبود من برای جهانیان فاش شد و در حقیقت این راز عجیب را عالم لایتناهی یا یزدان مقتدر مهربان برای ذرات وجود خود، یعنی انسانهای این کره خاکی، وسیله رهنمون نیروی قدرت و عظمت فاش و تعلیم فرموده است. اگر مغز خواننده از اغراض خصوصی و شخصی خالی نباشد، این حقیقت را نمی تواند درک کند و نهاد او در برابر این عنایت خداوندی عکس العمل نشان می دهد. کسی نمی فهمد، مگر خدا بخواید.

در بررسی رابطه انسان با عالم، یکی دیگر از سوالات پاسخ داده شد. شما پرسیدید، آیا انسان می تواند وجود نامحدود و لایتناهی را احساس و ادراک کند؟ جوابش معلوم است، انسان کیست؟ ذره ای و موجی از وجود لایتناهی، پس اگر وجود لایتناهی را احساس و ادراک کند. چون خودش مستقل و جدای از طبیعت نیست، در حقیقت وجود لایتناهی هستی، خود را احساس و ادراک کرده است. آری به این اعتبار انسان بینهایت است و می تواند وجود بینهایت را احساس و ادراک کند، ولی اگر وجود انسان را مستقل و جدای از طبیعت بدانیم، چون انسان ابعاد پیدا می کند و محدود می شود، نمی تواند وجود لایتناهی را احساس و ادراک کند. ولی از شما می پرسیم، آیا انسان وجودی مستقل و از طبیعت مجزا و منفک است؟ فهم این مسئله محتاج فکر و دقت و تعمق است.

- رابطه انسان و عالم وجود را، به خوبی درک کردم. حالا که انسان ذره ای از طبیعت است و طبیعت خودش مسائل وجود خود را احساس و ادراک و حل می کند و در حقیقت انسان به این معنی که مردم می پندارند، وجود ندارد، پس چرا انسانها خود را شخصیتی مستقل احساس و تصور می کنند؟ نمی دانم منظورم را توانستم به خوبی بیان کنم یا نه؟ منظور شما را به خوبی احساس و ادراک کردم، بلی انسان خود را وجودی فرد و مستقل و شخصیتی توانا و مختار احساس می کند و چنین ادعایی دارد و باید داشته باشد. مگر ندیده ای، که خدا را نمی شناسد و خیلی از اوقات خود را بی نیاز از خدا و شناخت خدا می داند، دلیلش روشن است.

این کیست که خود را مستقل و آزاد و مختار احساس می کند؟ انسان یا خدا؟ اگر جواب سوال را قبلاً دریافت نکرده ای، باید برگردی و مطالب گفت و شنود را مجدداً مرور کنی و اگر بخوبی درک کرده ای قطعاً پاسخ می دهی، که انسان وجود ندارد و این ادعا و احساس یعنی ادعای یکتایی و اختیار و استقلال که در کله انسان می آید، ادعای شخص عالم لایتناهی و یزدان مقتدر مهربان می باشد، نه ادعای انسان که ذره ای از ذرات وجود عالم است. فکر می کنم پاسخ سوال خود را درک و دریافت کردی. بسیار خوب، پس تا اینجا مسئله اول حل شد یعنی رابطه انسان و عالم را به خوبی روشن کردیم و خود را شناختیم و فهمیدیم که ما وجود نداریم، بقول یکی از عرفا:

ما نمود بی بودیم و خدا بود بی نمود.

ما خیال می کنیم که وجودی مستقل هستیم. در حقیقت ما نیستیم، هر چه هست خداست. عرفا و صوفیه به این احساس و ادراک که برای ما به لطف خدا حاصل شده، مقام فناء فی الله و مقام وحدت یا بقاء بالله می گویند. یعنی ما بر اثر شناخت، خود را فانی و نیست مطلق احساس کردیم و قطره وجود ما در دریای بیکران هستی الهی غرق و حل شده و با همه وجود فهمیدیم که هر چه هست خداست. پس از خودشناسی به خداشناسی رسیدیم، من عرف نفسه فقد عرفه ربه هر کس خود را بشناسد در حقیقت خدا را می شناسد.

### بینهایت چیست؟

آن را تعریف کنیم: قبل از بیان حالت بینهایت، وجود محدود را (که در حقیقت وجود ندارد و فقط قرار دادی است، برای فهم ضد آن یعنی درک وجود بینهایت) تعریف می کنیم. وجود محدود، به وجود یا موجودی می گویند که دارای حجم و عمر معین باشد، یعنی از نظر زمان و مکان هر دو حدود داشته باشند. موجود محدود دارای ابتدای زمانی و انتهای زمانی (اول و آخر زمان) و دارای ابتدا و انتهای مکان است (حجم و ابعاد هندسی).

### اما وجود بینهایت:

وجود یا ذاتی است که از نظر حجم و عمق یعنی مکان و زمان محدود نیست و از هر طرف و جهت که بررسی کنید، حد و بعد و اضلاعی ندارد. همیشگی و جاویدان است (همواره بوده و هست و همیشه خواهد بود). اگر از برای وجود بینهایت (به فرض محال)

ابعاد یا شکل هندسی و اضلاعی تصور و فرض نماییم، قطعاً هر ضلع یا بعد آن بینهایت است، زیرا اگر یکی از اضلاعش محدود باشد، سایر اضلاع نیز محدود خواهد بود.

(یک شکل هندسی نمی توان فرض کرد که یک ضلع آن بینهایت و سایر اضلاع آن محدود باشد)

بینهایت وجودی است که هر ذره و هر ضلع از ساختمان هیکل آن بینهایت باشد. البته این سخن برای فهم مطلب گفته شد والا بینهایت اضلاع و ذرات ندارد. اگر بینهایت دارای شکل هندسی یا اضلاع و ذرات باشد یا از ذرات و اجزاء تشکیل شده باشد، محدود خواهد شد.

بینهایت حقیقتی است مطلق (حتی کلمه مطلق که از آن بوی محدود بودن و ثابت بودن به مشام می رسد نباید برای وجود بینهایت بکار برده شود). بینهایت حقیقتی است، یکپارچه و بدون ذرات و اضلاع و بدون شکل و حجم معین که در ذاتش خلاء و جدایی و فاصله وجود ندارد.

ذات بینهایت، وجودی است، یکتای بی همتا. او به اصطلاح قرآن مجید (الصمد) است یعنی غیر از خودش چیز دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. یک ذات بینهایت است که ابتدا و انتها ندارد و فقط خودش وجود دارد، غیر از او چیز دیگری نمی توان تصور کرد زیرا اگر غیر از او موجودی دیگر وجود داشته باشد، هر دو با هم تماس پیدا کرده مرزی و حدی و خطی بین آن ها به وجود می آید که هر دو محدود می شوند. زیرا ضلع و بعد و جهت پیدا می کنند، پس از نظر عقلی و علمی حتی از نظر فلسفه و تئوری دو وجود بینهایت یا یک وجود بینهایت و یک وجود محدود نمی توانیم تصور کنیم که با هم زندگی کنند.

همیشه بینهایت یکی است. وجود بینهایت خودش خداست و احتیاج به خالق ندارد، زیرا اگر به وجود خدایی غیر از خودش، محتاج باشد، دیگر بینهایت نیست و محدود می شود.

موجودی که خدائی او را آفریده است آیا می تواند بینهایت باشد؟ نه زیرا ابتدائی برای خلقت او فرض کرده ایم که برایش خالق معرفی می کنیم. او قبلاً وجود نداشته و روزی به وسیله خالق به وجود آمده است، پس بینهایت و بی اول و بی آخر نیست. باز هم می گویم، بینهایت، یکتای بی همتا و نیازی به خالق و بوجود آورنده ندارد، زیرا ذاتی است جاویدان و بی ابتدا و بی انتها، این بود مختصری از تعریف بینهایت. می توانید بیشتر فکر کنید.

### آیا عالم یا هستی محدود است یا لایتناهی؟

پاسخ این سؤال خیلی روشن است. اگر ما عالم را محدود فرض کنیم، آیا نباید برای او، خداوند و بوجود آورنده ای پیدا کنیم که آن خدا وجودی بینهایت و جاویدان باشد؟ پاسخ حتماً مثبت است. آیا اگر این طور فکر کنیم یعنی عالم را محدود بدانیم و به وجود خدای بینهایت نیز معتقد باشیم. می دانید چه مشکلاتی در معرفت پیدا خواهیم کرد؟ نه شاید درست متوجه اهمیت این سوال نباشید و اما مشکلات:

- در تعریف بینهایت گفتیم ما نمی توانیم یک وجود نامحدود فرض کنیم، زیرا هر دو محدود خواهند شد.

- اگر خدا بینهایت و عالم محدود باشد، پس از آنکه عالم را ایجاد کرد و به فرض از نیستی به هستی آورد، عالم را در کجا قرار داد، در ذات خودش یا بیرون از وجود خودش؟ در هر حال خدا محدود می شود و باید جایی برای عالم در نظر بگیرد.

- خدای بینهایت قبل از ایجاد عالم چه می کرد؟ آیا بیکار به زندگی خود ادامه می داد؟ زندگیش چه بود؟ و چرا به فکر ایجاد عالم افتاد؟ و از چه زمانی این تصمیم را گرفت؟

- اگر عالم محدود باشد همانطور که ابتدائی برای آن فرض کردید، باید انتهای زمانی و مکانی نیز برایش فرض کنید. پس عالم روزی نابود خواهد شد، زیرا عمرش محدود است (عالم را می گویم، نه کره زمین را) آیا خدا بعد از نابودی عالم چه خواهد کرد؟ مجدداً جهان دیگری با طرح و نقشه دیگری خواهد ساخت، کاملتر و بهتر از این جهان؟ آیا بین دو جهان از نظر زمانی خیلی فاصله خواهد افتاد؟ یا بلافاصله جهان جدید را به وجود می آورد؟ مقصود و انگیزه خدای بینهایت از این اعدام و ایجاد چیست؟ آیا مقصود تکامل است؟ آیا قبلاً نمی فهمید، حالا تجربه پیدا کرده است که جهان اولی را از بین می برد؟ همان را تکمیل کند، و خیلی سوالات دیگر.

اگر خدا بینهایت است پس غیر از خودش کسی و چیزی وجود ندارد. او از چیزی بوجود نیامده و چیزی غیر از خودش از او بوجود نمی‌آید. قرآن مجید می‌فرماید:

” بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله احد، الله الصمد، لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفواً احد“

بگو او الله است یعنی مستجمع جميع صفات است. همه چیز اوست و همه چیز دارد و زیبایی زیباییان است. رب الارباب و خدای خدایان است. وجود کل است. مجموع همه چیز است، اما احد است یعنی یکتای بی همتاست. به غیر از او چیزی و کسی نیست زیرا بینهایت است، آری او صمد است یعنی بی ابتدا و بی انتهاست، توپر است خلاء و جدائی در ذات او نیست. او به چیزی تکیه ندارد و کسی یا چیزی به او تکیه نکرده است زیرا غیر از او که بینهایت است، کسی و چیزی وجود ندارد. او بی نیاز است زیرا کسی غیر از او نیست که او به آن کس نیازمند باشد. او نگهبان وجود خودش می‌باشد و تکیه گاه و نگهبان ندارد. او (لم یلد و لم یولد) می‌باشد یعنی چون بینهایت است، ابتدا ندارد. چون ازلی است پس از کسی یا چیزی بوجود نیامده و چون بی‌ابتدا است، حتماً بی‌انتهای می‌باشد و کسی از او بوجود نمی‌آید. او یکتای بی همتاست و شریک و مثل و مانند ندارد.

این عقیده قرآن در سوره توحید، همان مفهوم وحدت وجود و موجود می‌باشد که در ابتدای گفت و شنود برای شما مطرح کردیم ولی برخی از پیروان قرآن در طول تاریخ اسلام این حقیقت را از سوره توحید (اخلاص) درک نکرده‌اند و با معتقدین به عقیده وحدت وجود مبارزه و مخالفت نموده و آنها را تکفیر کرده‌اند که اشاره‌ای به زندگی حسین منصورحلاج نمودیم که به تحریک متعصبین مذهبی یا به تحریک سیاست و حکومت زمان و به دست مردم عوام و متعصب چه سرنوشتی پیدا کرد.

بگذریم، قرآن را باید کتاب همه ادیان الهی نامید زیرا پیامبر بزرگوار اسلام آخرین شخصیت از سلسله نبوت است و کتاب او خلاصه و نتیجه همه ادیان و کتب انبیای گذشته می‌باشد در حالی که مطابق زمان تکامل یافته است. قرآن عقیده وحدت و بینهایت بودن طبیعت یا لایتناهی بودن وجود خدا را تصدیق می‌کند. پس همه انبیاء معتقد به توحید و وحدت وجود بوده‌اند و ماموریت آنها دعوت مردم به قبول این حقیقت مسلم و روشن بوده است. لذا وحدت وجود و عقاید ادیان و مذاهب ثابت است و جای تردید ندارد. - خلاصه آنچه را که از بیانات و تعلیمات حکیمانه شما یعنی از حکمت نوین فراگرفته‌ام و از راه علم الیقین به آن ایمان دارم، عرض می‌کنم که تکرار آن تمرینی برای یادآوری و تقویت حافظه باشد.

یک- لزوم ایمان به خدا، برای تامین سعادت فردی و اجتماعی.

دو- نیاز بشر به خداشناسی به علت وجود حس خداشناسی در نهاد انسانها، معنویات و خداشناسی نیز مانند یکی از عناصر مادی مورد نیاز وجود انسان است.

سه- احساس هستی یا قسمتی از عالم وجود از راه احساس وجود خود به وسیله حس خداشناسی (حس شناسائی به عالم لایتناهی)، بودن این حس در نهاد انسانها خود یک دلیل قوی بر وجود خدا است و این احساس و درک را علم لدن می‌گویند.

چهار- پی بردن به این حقیقت که انسان ذره‌ای از هستی است و خدا و طبیعت و هستی روی هم یا همه آنها یک مفهوم دارند و آن وجود یا هستی است (وحدت وجود).

پنج- انواع علم بشری، علم اکتسابی، علم استنباطی، علم لدنی و وجود بیست و دو حس در نهاد انسانها، وجود سه بعد به نام روح، پریسپری، جسم در انسان و اصل و منشاء حس در انسان.

شش- برای شناخت خدا باید نیروی روان را در حس خداشناسی متمرکز کرد و با استفاده از علوم روحی هیپنوتیزم، مانیتیزم، اسپریتیزم به خواب عمیق رفت و به ذات بینهایت به طور خود آگاه متصل شد تا به مقام حق الیقین رسید و سعادت مند گردید. توضیح سه مرحله معرفت: علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین.

هفت- خمیرمایه طبیعت از اتم و انرژی است (وحدت موجود)، اثبات وحدت عالم .

هشت- عقیده پیشینیان درباره وجود و رفتار آنان با موحدین حقیقی و دانشمندان الهی.

نه- رابطه انسان و عالم، درک بینهایت وسیله انسان.

ده- خدا خود را احساس می‌کند، نه اینکه انسان خدا را حس کند و بشناسد.

یازده- مقام فناء فی الله و بقا بالله (مقام وحدت).

دوازده- تعریف بینهایت و اثبات اینکه بینهایت یکتای بی همتاست و جاویدان است.

سیزده- اثبات بینهایت بودن عالم و یکتائی آن.

چهارده- تفسیر سورة اخلاص (توحید) از قرآن مجید که وحدت وجود را تأیید می کند.

پانزده- اثبات وحدت ادیان الهی و همفکر بودن همه پیامبران خدا.

پانزده مورد بالا خلاصه مطالب یا فهرست مسائلی بود که در طی این گفت و شنود برای من حل و اثبات شد. اکنون این سوال برایم پیش می آید که دانشهای تجربی زمان و قوانین ثابت علمی درباره عقاید بالا که از راه احساس و برهان برای ما ثابت شده اند، چه نظری دارند؟ و این عقاید که در صحت آن تردید ندارم تا چه اندازه مورد تأیید علوم تجربی و دانشهای بشری این دوره قرار می گیرند؟ من هم همین نظر را داشتم زیرا هر فلسفه و عقیده ای در جهان امروز جنبه علمی نداشته باشد، ارزشی ندارد، مگر اینکه خرد متفکرین و روشنفکران جهان آن سخن و عقیده را بپذیرد، پس برای افراد بشر دو وسیله مطمئن در جهان وجود دارد که برای سنجش ارزشها و مسائل و عقاید بکار می روند.

یکی: قوانین مسلم علوم تجربی

دیگر: خرد و وجدان سالم دانایان بی غرض و روشنفکران پاکدل و حقیقت جو و فطرت پاک انسانی.

در این مقالات و گفت و شنودها مطالب و عقاید خود را با برهان علمی و عقلی و حسی و فطرت ثابت می کنیم که جای تردید باقی نماند. در بررسی مسائل خداشناسی از چند قانون علمی استفاده می کنیم که من آن قوانین را به زبان ساده برای شما بیان می کنم:

- قانون علیت: این قانون جنبه عقلی نیز دارد و فلاسفه قدیم نیز به آن توجه داشته، هر معمولی زایدی علتی است و هر مصنوعی صناعی دارد و هر پدیده ای را پدید آورنده ای است و خلاصه هیچ اثری بدون موثر نیست، پیشینیان از این قانون برای اثبات وجود خدا استفاده می کردند.

- قانون لاوزیه: لاوزیه شیمی دان معروف می گوید، هیچ چیز به خودی خود به وجود نمی آید و هیچ چیز به خودی خود از بین نمی رود. این قانون شکل دیگری از قانون علیت است، بلکه همان قانون می باشد.

- قانون بقاء: این قانون با دو اصل به هم پیوسته بیان شده است:

الف - اصل بقای انرژی: یعنی انرژی در طبیعت جاویدان و همیشگی است و هیچگاه نابود نمی شود و عالم هیچ زمانی بدون انرژی نخواهد بود، زیرا انرژی اصل و بوجود آورنده همه عناصر و مواد طبیعت است.

ب - اصل بقای ماده: ماده در طبیعت جاویدان و همیشگی است و نابود نمی شود، یعنی عالم هیچگاه بدون عنصر و ماده و جسم نخواهد بود.

- قانون تکامل یا تبدیل و تحول: در طبیعت دائماً انرژی به ماده و ماده به انرژی تبدیل می گردد و این فعل و انفعال یا تحویل و دگرگونی همیشگی و بدون توقف است. این قانون را می توان قانون آفرینش نامید، زیرا انرژی ظاهراً ماده را خلق می کند و ماده نیز خود، خالق و مولد انرژی است. هر کدام از دیگری زایده می شود و هر یک خودش علتی از برای دیگری است و به قول فلاسفه قدیم این قانون را به عنوان اصل تکامل نیز می توانیم بنامیم، زیرا انرژی وقتی به ماده تبدیل می شود، به ظاهر تکامل پیدا کرده است. مثلاً انرژی خورشید، هوا، آب و خاک پس از فعل و انفعالاتی با انرژی سایر کرات که به زمین می رسد، به میوه تبدیل می شود و میوه به نظر ما نسبت به انرژی درون خاک یا سایر عوامل تشکیل دهنده آن کاملتر است. همچنین وقتی میوه را می خوریم و در بدن ما به انرژی تبدیل می گردد و به بدن قوه می دهد، می گوئیم میوه تکامل پیدا کرده است. پس در هر دو صورت این تبدیل و دگرگونی یک نوع تکامل محسوب می شود (البته این تکامل در قرار دادهای بشری امری نسبی است و گرنه در اصل عالم، هر چیزی در حد خود کامل است و بهتر است این تکامل نسبی و قرار دادی را تحول بنامیم).

توضیح: قانون علیت و قانون بقاء و قانون لاوزیه و قانون تبدیل همگی یک مفهوم را ثابت می کند و در اصل با هم تفاوتی ندارند.



- اصل وحدت موجود: علم شیمی در شناخت ماده به این نتیجه رسیده است که ذات و حقیقت همه مواد عالم، جوهر فرد است که آن را انرژی نامیده‌اند. ذات انرژی که همه عناصر و مواد طبیعت از آن به وجود می‌آید، هنوز شناخته نشده است، پس موجودات جهان در اصل خلقت خود با هم وحدت دارند و دوتایی و جدایی در عالم نیست.

- اصول علم مکانیک: در دانش مکانیک آمده است که هر جنبنده‌ای یا هر ماشین و موجود متحرکی، دارای سه اصل به هم پیوسته می‌باشد:

الف - سینماتیک: بررسی حرکت بدون در نظر گرفتن محرکه و ساختمان وجود متحرک، به عبارت دیگر هر جنبنده‌ای دارای حرکت است. اگر ما فقط حرکت یک ماشین را بررسی کنیم، سینماتیک آن ماشین را بررسی کرده‌ایم. در علم مکانیک و فیزیک حرکات انواع واقسام دارد. من می‌گویم، سینماتیک هر موجودی بینهایت نوع می‌باشد.

ب - اصل مکانیک: بررسی ارگانیک و ساختمان ماشین یا هیکل موجود متحرک و جنبنده، بدون در نظر گرفتن حرکات آن و نیروی محرکه‌ای که آن جنبنده را به حرکت وادار کرده است.

ج - اصل دینامیک: بررسی نیروی محرکه و قوه‌ای که ماشین متحرک را به سیر و حرکت وادار می‌دارد. مثلاً اگر ما نیروی برق را در پنکه بررسی و محاسبه کنیم، دینامیک بادبزن برقی را شناخته‌ایم، توضیح: همانطور که گفتیم، در علم مکانیک آمده است که هر متحرک یا جنبنده‌ای دارای سه اصل مذکور می‌باشد. ما در علم طبیعی و تجربی حرکات انسان و ساختمان بدن او را (سینماتیک و مکانیک) بررسی و شناسائی می‌کنیم، اما این علوم از نیروی محرکه یعنی دینامیک این ماشین عجیب (انسان) چیزی به ما نمی‌گویند.

آیا نباید برای شناخت و بررسی دینامیک بدن انسان تحقیق و جستجو نمود؟ همین طور در ماشین عظیم و عجیب طبیعت دو اصل سینماتیک و مکانیک وسیله علوم تجربی و تئوریهای مختلف دانشمندان بررسی می‌گردد. اما درباره اصل دینامیک ماشین عالم، تحقیقی به عمل نیامده است یا اگر نظریه‌ای داده باشند، صورت علمی و قانونی به خود نگرفته است. در مکتب روحی وحدت نوین جهانی اصل دینامیسیم آفرینش بیشتر مورد توجه و تحقیق است و هرگاه شخص حقیقت جو سه اصل علم مکانیک را در ماشین عظیم آفرینش بررسی کند، خدا را شناخته و به مقصود و ایده آل خود رسیده است.

- اصل وحدت اصول علم مکانیک: در علم مکانیک شاید کمتر به اصل وحدت و یگانگی و یکتائی سه اصل سینماتیک و مکانیک و دینامیک توجه شده باشد. متحرکی در نظر بگیرید، آیا می‌توانید حرکات و جنبشهای آن ماشین را از او جدا کنید و حرکات را به صورت یک ماده مستقل در محلی مهار نمائید؟ آیا در طبیعت ماده معینی به نام حرکت وجود دارد؟ نمی‌دانم سوالم را متوجه شدید یا نه؟

بلی من کاملاً به گفتار شما توجه دارم و معنی سخن شما را درک می‌کنم. نه، در طبیعت ماده یا عنصری به نام حرکت و به طور مستقل و منفک از ماشین و جنبندگان وجود ندارد، بلکه حرکت یک صفت یا حالتی از ماشین متحرک می‌باشد.

بسیار خوب، پس اصل سینماتیک با ماشین کاملاً وحدت و چسبندگی دارد و از ماشین یا از دو اصل دیگر جدا نیست. اما دو اصل دیگر اگر ماشین در حال حرکت باشد، به حکم عقل، دارای دینامیک و نیروی محرکه می‌باشد. آیا می‌توانیم دینامیک را از ماشین جدا کنیم و آن را به عنوان ماده یا عنصری معین مورد بررسی قرار بدهیم و در محلی نگاهداری کنیم؟

- بنظر من زمانی که ماشین دارای حرکت است، می‌گوئیم نیروی محرکه و دینامیک دارد و اگر از حرکت بایستند، فقط اصل مکانیک به طور مستقل باقی می‌ماند که می‌توانیم آن را مطالعه و بررسی نمائیم. دیگر خبری از دینامیک و سینماتیک نداریم و آنها را احساس نمی‌کنیم.

بسیار خوب به مطلب توجه دارید. حال می‌گویم، در طبیعت ماده و انرژی و حرکت ماده وجود دارد و کاملاً احساس می‌شود. اگر ما عنصر را به عنوان ساده‌ترین شکل ماده در نظر بگیریم و اتم را واحد عنصر و ماده بدانیم، می‌بینیم که اتم سه اصل علم مکانیک را دارد: حرکت، جرم، نیروی محرکه.

اگر حرکت را از اتم بگیریم یعنی نگذاریم ذرات ریز نوری هسته اتم حرکت کنند، اتم منفجر می‌شود و دیگر به صورت اتم باقی نخواهد ماند یا اگر انرژی را که همان دینامیک اتم می‌باشد، از ماشین اتم جدا کنیم، باز هم اتم نابود می‌شود. زیرا انرژی تبدیل

به اتم شده و این ماشین فقط انرژی ساخته شده است و ماده حالتی یا شکلی و وضعی از انرژی است، پس بدون تردید در ماشین اتم که همه ماشینهای عالم و موجودات جنبنده از اجتماع اتمها تشکیل و ساخته شده‌اند. سه اصل علم مکانیک با هم وحدت دارند و قابل تجزیه و انفکاک نیستند، بلکه فقط یک اصل می باشند، به نام انرژی.

آری طبیعت توده بینهایتی انرژی است و انرژی ذاتاً متحرک است زیرا اگر حرکت نداشته باشد، انرژی نیست. در این بررسی باز هم اصل وحدت عالم لایتنایی برای ما به راحتی ثابت شد و باید طبیعت را یک وجود، یک نیرو و یک ذات بشناسیم.

آری، طبیعت یکتای بی همتاست، زیرا سه اصل علم مکانیک با هم وحدت دارند و یک اصل و یک قانون می باشد که به سه صورت و با سه صفت تجلی کرده است و دانشمندان سه اسم روی آن گذارده‌اند: سینماتیک، دینامیک و مکانیک.

- استاد آیا انرژی چیست؟ و دینامیسم آفرینش چه نیروئی است؟ آیا ما می توانیم ذات انرژی یعنی ذات دینامیک عالم را بشناسیم؟ با توجه به اینکه برای ما ثابت شده است که انرژی تجلی دهنده مکانیک و سینماتیک و خودش دینامیک عالم است، اگر ما ذات انرژی را بشناسیم نه تنها سه اصل علم مکانیک را در عالم لایتنایی شناخته‌ایم بلکه خدا را نیز شناخته‌ایم، استدعا دارم در این باره مرا راهنمایی فرمایید.

سوال بسیار خوبی مطرح کردید. زیرا بحث ما به جایی رسیده که باید انرژی و دینامیسم آفرینش را بشناسیم. برای رسیدن به پاسخ سوال شما کمی سخن طولانی خواهد شد و باید حوصله داشته باشید.

### تجزیه و تحلیل:

دانشهای تجربی و معارف بشری می گویند شکل و ساختمان ماده بر اثر ترکیبات عناصر می باشد و این ترکیبات به علت وجود قوانین و فرمولهای علمی است، یعنی قاعده و نسبتهایی که عناصر را با هم ربط می دهد و از آنها ماده جدیدی می سازد. مثلاً آب که یک ماده در طبیعت می باشد، از دو عنصر اکسیژن با نسبت یک و هیدروژن با نسبت دو ساخته شده است فرمول  $H_2O$  این دو عنصر را با هم مربوط و ترکیب کرده است.

این تجزیه علمی و قاعده بدست می آید که اگر تجزیه را تا بینهایت ادامه دهیم، مرتباً از جرم عنصر کم می شود و به حجم قوانین علمی اضافه می گردد تا جایی که در عالم تصور، فقط از ماده یک سلسله قوانین و فرمولهای علمی باقی می ماند و دیگر جرم عنصر از بین می رود و باز هم از این بررسی و تحقیق و تجزیه علمی به وحدت و یگانگی و یکتایی عنصر اولیه خلقت می رسیم. یعنی حاصل تحقیقات ما فقط دانش می باشد و چنین نتیجه می گیریم که دانش همان انرژی بوجود آورنده مواد و دینامیسم و مکانیسم آفرینش است و غیر از دانش، ذاتی و نیروئی و حیاتی در عالم وجود ندارد و اگر دانش را از مواد طبیعت جدا کنیم، چیزی باقی نمی ماند. پس پاسخ سوال شما روشن شد که حقیقت انرژی، ذات انرژی، دینامیک عالم، مکانیک عالم، سینماتیک عناصر عالم، مواد عالم و خمیرمایه هستی و ذات خداوند متعال، علم است. خوشبختانه کلمه عالم نیز از لغت علم مشتق شده است:

عالم از علم است مشتق علم ذات عالم است جلوه الله علم و ذات و حق و داناستی

در تکنیک و صنعت بشری نیز خالقیت از دانش است، دانشمندان مورد احترام و تکریم مردم جهانند. شخصیت هر انسانی در جامعه بستگی به میزان فهم و دانش او دارد و امتیاز بشر بر حیوانات نیز به خاطر دارا بودن دانش بیشتر است (در عالم کثرت).

- استاد بزرگوار، من از این همه نعمتی که در این گفت و شنود نصیب شده نمی دانم، چگونه سپاسگزاری کنم. اگر مدت سی سال مطالعه می کردم، به این همه حقایق دست نمی یافتم. تا اینجا غیر از مواردی که قبلاً فهرست وار بیان کردم به این حقیقت رسیده‌ام که از راه علوم تجربی که هیچ گونه تردیدی در درستی آنها نیست، فهمیده‌ایم که جهان بینهایت است، مواد عالم از انرژی ساخته شده و حقیقت و ذات انرژی علم است. آیا مادیون یعنی علمای مکتب ماتریالیسم دیالکتیک نیز به این حقیقت آشنا شده اند و جهان را با این روش علمی می شناسند؟

چون مقصود ما از تشکیل این مکتب برقراری صلح و محبت بین همه ملل و اقوام جهان است و پایه این صلح باید روی وحدت عقاید و ادیان گذارده شود، پس لازم است که از فلسفه‌های گوناگون و عقاید انسانها و مکتبها آگاه شویم. اما پاسخ سؤال شما درباره پیروان عقاید مادی و نظرات آنان درباره جهان:

فلاسفه مادی مانند کارل مارکس و انگلس که فلسفه مادی یعنی مکتب فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک را تنظیم و مرتب نمودند در قرن هجدهم میلادی زندگی می کردند در آن زمان هنوز علمای فیزیک اتم را نشکافته بودند و عقیده اتمیسم بر افکار فلاسفه حاکم بود. آنها چنین می پنداشتند که جهان یکپارچه از مواد محدود و صاحب بعد ساخته شده و خدا و روح و معنویات وجود ندارد، زیرا اتم غیر قابل تجزیه می باشد و آجرهای ساختمان طبیعت ذرات اتم هستند و چون اتم ذره ای محدود و دارای ابعاد می باشد، پس جهان محدود است و عقل و شعور و روح در مواد احساس نمی شود. در حالی که پس از شکسته شدن اتم این عقاید رد شد و ما در این گفت و شنود معتقد شدیم که نه تنها در طبیعت و در مواد عالم شعور و دانش وجود دارد بلکه حقیقت و ذات ماده و انرژی علم است و علم بینهایت و جاویدان و یکتای بی همتاست (وحدت عالم).

علمای مادی معتقدند ماده محدود است و روح و انرژی ندارد اما دارای حرکت می باشد (اصل دیالکتیک). باید از آنها پرسید، اگر در طبیعت و مواد، نیروی محرکه (دینامیک) وجود ندارد، پس حرکات دائمی مواد که شما آن را (دیالکتیک) می نامید، از کجا پیدا شده است؟ آیا شما به اصول علم مکانیک معتقد نیستید که هر سینماتیکی ناگزیر دارای دینامیک می باشد؟

فلاسفه مادی چون در مواد طبیعت رشد و حرکت را احساس می کردند، ناچار به اصل دیالکتیک معتقد شدند و گفتند جهان از ماده متحرک ساخته شده اما علت حرکات عالم را (دینامیک) نشناخته بودند و ما ثابت کردیم، ماده صاحب بعد وجود ندارد، بلکه هر چه هست انرژی است و انرژی ذاتاً متحرک است و انرژی همان علم است و علم دینامیسم آفرینش است. آیا وجود قانون علوم در مواد طبیعت، دلیل وجود شعور در طبیعت نمی باشد؟ پس چطور می توان گفت، عالم بدون عقل و شعور است؟

– من کاملاً معتقد شده ام که در طبیعت شعور و عقل وجود دارد و طبیعت با شعور لایتناهی است. اما اگر برای یک فرد معتقد به فلسفه مادی (ماتریالیسم دیالکتیک) بخواهیم دلایل بیشتری بر اثبات شعور در طبیعت بیاوریم، چه بگوئیم تا برای او وجود شعور در طبیعت کاملاً مبرهن شود؟

بسیار خوب من برای اثبات شعور در طبیعت دلایل حسی و عقلی بیشتری بیان می کنم:

الف – طبیعت دارای نظم و قانون می باشد. وجود این نظام عجیب ثابت می کند که عقل نظم دهنده و شعور منظم کننده ای در طبیعت وجود دارد.

ب – دانش بشر چیست؟ دانش بشر اطلاعاتی است که انسان از قوانین و فرمولهای موجود در نظام جهان و روابط مواد و عناصر طبیعت بوسیله مغزی که طبیعت برای او ساخته بدست می آورد، پس فرمولهای علمی در ذات و طبیعت است و مقصود من از شعور در طبیعت همان قوانین علمی می باشد که روابط عناصر را در مواد طبیعت برقرار و حفظ کرده است، لذا می گوئیم، طبیعت دارای علم و شعور است.

ج – انسان و حیوان و گیاهان دارای شعور و احساس هستند. مگر انسان و حیوان و حشرات و گیاهان از همین مواد طبیعت ساخته نشده اند؟ اگر عناصر و مواد طبیعت شعور و احساس ندارند، پس انسان و سایر موجودات شعور و احساس خود را از کجا آورده اند؟ شما از طریق دانش روز فهمیده اید که حتی آمیبا و ویروسها که کوچکترین موجودات زنده هستند، دارای شعور و احساس می باشند. بلکه احساس بعضی از این موجودات ذره بینی از احساس یک انسان قویتر است. آیا ویروسها و آمیبا از ذرات ریز اتمی ساخته نشده اند؟ آیا مجموعه تعدادی اتم، موجود زنده ای به نام آمیب نمی سازد؟ پس ناچار حکم می کنیم که اتمها که ریزترین موجودات زنده جهان هستند، شعور و احساس دارند و امروز همه می دانند که اتمها تخمه اولیه تمام موجودات زنده و سایر موجودات جهان هستند و همانطور که علوم تجربی ثابت کرده اند، طبیعت توده بینهایتی از اتمها است.

د – وقتی انسان دچار کمبود عقل می شود چه می کند؟ معلوم است به پزشک مراجعه می کند و طبق تجویز پزشک از همین مواد طبیعت مصرف می کند و عقلش به سر جایش می آید. پس عناصر و مواد و ویتامین ها که از اتمها ساخته شده اند به انسان شعور می بخشند، برخی از متفکرین وقتی که این دلایل را می شنوند، می گویند احساس و شعور انسان بر اثر ترکیب عناصر با نسبت در صد معین می باشد و الا نیرویی به نام شعور به طور مستقل و مجرد در انسان یا در طبیعت وجود ندارد. بسیار خوب می گوئیم، آن قوانین شیمیایی که در جهان و مواد و وجود انسان، موجب ترکیب عناصر و ویتامینها و باعث پیدایش و تجلی شعور و احساس در انسان و

سایر موجودات زنده می‌شود، نزد شما چه اسمی دارد؟ مگر آن قوانین و فرمولها خودشان دانش نامیده نمی‌شوند؟ پس در طبیعت دانش و قوانین علمی وجود دارد. لذا می‌گوییم، طبیعت با شعور است. کمی فکر کنید تا حقیقت را دریابید.

- به راستی شعور و عقل و دانش را در طبیعت احساس و صد در صد باور کردم، اما اکنون این سؤال برایم مطرح می‌شود که آیا عالم روح و مجرد است؟ و معنویات آن طور که در ادیان آمده است، وجود دارد یا خیر؟ و اگر هست، در کجاست؟ و به چه صورت و کیفیت می‌باشد؟

اگر فراموش نکرده باشید، در مقدمه گفتیم که طبیعت توده بینهایتی انرژی می‌باشد و در مذاکرات بعدی ثابت شد که عالم یکپارچه دانش است. انرژی یا دانش به صورت ماده در آمده است و مواد عالم از یکصد و پنج عنصر (که در آینده بیشتر کشف خواهند شد) تشکیل شده. این عناصر به صورت جامد و مایع و بخار یعنی عناصر و موادی سفت و غلیظ یا عناصری رقیق جلوه کرده اند. غلظت و رقت عناصر و مواد بستگی به طول موج و فرکانس امواج انرژی ذاتی با فرمول علمی آنها دارد. عناصر و مواد عالم از خیلی غلیظ و سفت و سخت تا بینهایت رقیق خواهد بود که به فراخور مکانیسم و ارگانیک خود، وظیفه‌ای را در عالم انجام می‌دهند و همه بر طبق سرنوشت و نظم خواهد بود (البته خیلی از عناصر رقیق هنوز کشف نشده است). عناصر غلیظ و سفت و سخت قابل لمس و مشاهده را در قرارداد بشری مواد و موجودات جسمی و مادی و عناصر رقیق و بسیار لطیف را موجودات روحی و معنوی و عینی می‌نامند و این تقسیم بندی صرفاً یک نامگذاری است و الا همان طور که قبلاً یادآور شدیم، مواد عالم یکی است و وحدت موجود در طبیعت امری مسلم است.

کلیه موجودات عالم را به سه دسته تقسیم می‌کنند: روح، پریسپری، جسم، که قبلاً درباره هر کدام از این سه بعد توضیح مختصری دادم. در وجود انسان از عناصر و مواد غلیظ مانند استخوان و رگ و گوشت و عضله و از نوع مواد رقیق مانند فکر و مغناطیس و نیروی حواس وجود دارد. علمای شیمی عصر حاضر می‌گویند عناصر "صدوچهار" و "صدوپنج" که در چند سال اخیر کشف شده‌اند، خیلی لطیف و نوری و از جنس انرژی غلیظ هستند و از مواد گازی طبیعت خیلی رقیق تر می‌باشند، به حدی که قابل مهار کردن و کنترل و نگهداری در ظروف مادی نیستند. از شما سؤال می‌کنم، آیا در آینده عناصر دیگری کشف نخواهد شد؟ مثلاً عنصر صدوپانزده اگر در آینده کشف شود، می‌دانید چقدر رقیق و لطیف و فرار خواهد بود؟

آیا روح و روان و قوای معنوی که اهل دین به آنها معتقد هستند، نمی‌تواند ماده‌ای بسیار رقیق باشد که هنوز علم شیمی به آن دسترسی پیدا نکرده است. دوست عزیزم، شما و سایر جوانان در صورتی می‌توانید خود را روشنفکر بدانید که بدون دلیل و تحقیق و تعمق یا به طور سطحی منکر گفتار پیشینیان نشوید. اگر گذشتگان به وجود روح ایمان داشته‌اند، حقایقی بر آن‌ها مکشوف شده که این عقاید را پیدا کرده اند و الا با خودشان که دشمنی نداشته اند.

در این عصر از طریق تجربیات علمای فن هیپنوتیزم و مانیتیزم و اسپیریتیزم (ارتباط با روانها)، حقایقی از جهان رقیق کشف شده و کسانی که با این فن آشنا هستند به نیروهای لطیف و نافذ روحی و روان انسانها پس از مرگ (تحول) پی برده اند.

من به راستی معتقدم که انسان از سه بعد متصل به هم که کاملاً با هم وحدت دارند، تشکیل شده است (روح، پریسپری، جسم). اگر بپرسید که بشر اولیه که به وجود روح معتقد بوده، مگر از علوم هیپنوتیکی آگاهی داشته؟ در پاسخ می‌گویم:

اولاً: اعتقاد همه ملل در همه زمانها به وجود روح و عالم پس از مرگ خود یک دلیل قوی به وجود روح می‌باشد.

ثانیاً: اگر بخواهیم بدانیم، بشر اولیه از چه راهی و با چه وسائلی به وجود روح معتقد شده، می‌گویم خواب و خواب دیدن که هنوز برای دانشمندان روانشناس جهان به صورت معمائی لاینحل مانده است، دروازه بزرگی به جهان روح و معنویات می‌باشد. بشر اولیه روانهای مردگان را در خواب می‌دید و با آنها صحبت می‌کرد و از عالم پس از مرگ اخباری می‌گرفت و معتقد می‌شد، زیرا عملاً می‌دید، همه خوابهای او جنبه تخیلی ندارد. حقایقی را در خواب می‌دید که به او ثابت می‌کرد، روح وجود دارد و گذشتگان معدوم نشده‌اند.

ثالثاً: پیدایش پیامبران که مردمی پاک و راستگو و مورد اعتماد جامعه خودشان بوده‌اند و اخباری که از عالم روح و الهیات به مردم داده اند، اعتقاد آنان را به خدا و روح و عالم پس از مرگ محکم تر می‌کرد.

رابعاً: آنکه روح آدمی، خودش احساس می‌کند که وجود دارد. در ابتدای بحث از طریق احساس خود، وجود را ثابت کردیم. آیا آن قوه‌ای که در بدن شما خود را احساس می‌کند کیست؟ و چیست؟ آیا غیر از روح و روان یا نفس نام دیگری دارد؟ آیا جسم خود را احساس می‌کند؟ درباره این یادآوری فکر کن تا به حقیقت برسی. مگر ما ثابت نکردیم که ماده دارای شعور و احساس است؟ آیا شعور و احساس ماده همان روح و معنویات به حساب نمی‌آید؟ حقیقت کاملاً روشن است، آیا کسی می‌تواند وجداناً منکر وجود روح یا شخصیت حقیقی انسانی خود بشود؟ آیا ماشین بدن انسان، اصل سوم علم مکانیک یعنی دینامیک را ندارد؟ پس چطور حرکت می‌کند؟ فکر می‌کنم به وجود روح و معنویات که اصل و حقیقت جهان مادی است، اعتقاد دارید و محتاج دلائل بیشتری نیستید. - خواهشمندم درباره جهان پس از مرگ (تحول) مطالبی بیان فرمائید که بیشتر روشن شوم.

پس از اینکه شخص تحول پیدا کرد و به اصطلاح مرد و از دنیا رفت، جسم او در کره خاکی باقی می‌ماند و دفن می‌شود و پس از گذشت زمانی تجزیه و جزء مواد و عناصر این کره می‌گردد. اما پریسپری یا نفس او که شخصیت واقعی انسان است، در فضای لطیف نوری به سیر و حرکت و ادامه زندگی می‌پردازد. تمام محفوظات فکری و معلومات و استعداد دوره زندگی دنیائی خود را همراه دارد زیرا پریسپری از زمانی که در شکم مادر ساخته می‌شود تا لحظه تحول و مرگ از کلیه پندار و افکار، گفتار و کردار و خلاصه همه حرکات و سکانات خود فیلم برداری می‌کند و این خاطرات در حافظه پریسپری با تحولات جسم و مردن و تغییر شکل یاخته‌های بدن تغییر پیدا نمی‌کند و شخصیت او تا زمان تحول باقی می‌ماند.

پریسپری بعد از آزاد شدن از جسم می‌تواند خاطرات گذشته خود را به یاد بیاورد، به شکل و قیافه سنین مختلف و زندگی دنیایی خود جلوه کند. شاید شنیده باشید، انسان یا هر موجودی در دنیا در هر حال که باشد، تصویرهای به اصطلاح تلویزیونی از همه بدن او مرتباً در فضا پخش می‌شود، این تصویرها تا مدتی در فضا باقی می‌ماند. پریسپری بعد از مرگ این تصویرها را می‌بیند حتی تصویرهایی که از افکار و خیالات انسان در فضا پخش شده، زیرا فکر و خیال انسان نیز تصویرهایی تولید می‌کند. اگر کسی این واقعیت را باور کند، شاید خیلی مراقب افکار و کردار خود باشد، زیرا هر کاری از انسان سرزند، تصویر آن در این فضا پخش خواهد شد و روانها آن تصاویر را خواهند دید و از کار و خیالات انسان آگاه هستند.

پریسپری به نسبت معلومات و کردار نیک و اخلاق خود توانایی خواهد داشت و در فضای نوری در طبقه‌ای از جو روحانی قرار خواهد گرفت. پاداش اعمال بشر که در ادیان آمده یعنی مسئله بهشت و جهنم به همین صورت خواهد بود.

اگر زندگی دنیایی او تئام با تقوی و شرافت و دین و دانش و معرفت باشد، در دنیای پس از مرگ در جوی روشن تر و طبقه‌ای لطیف تر و وسیع تر قرار می‌گیرد و احساس سعادت و راحتی می‌کند و اگر از اصول انسانیت و دیانت و معرفت و عفت منحرف شده باشد، در تاریکی‌ها و طبقات فشرده تر به زندگی سختی خواهد پرداخت که به جهنم و عذاب تعبیر شده است.

پریسپری در دنیای جدید و زندگی تازه خود تجربیاتی بدست می‌آورد و برنامه‌هایی دارد که تکامل پیدا می‌کند و این زندگی نیز طبق سرنوشت و جبر عالم و بنا به مشیت یزدان مقتدر مهربان است. پس از گذراندن یک دوره زندگی که آن را زندگی برزخی می‌گویند، باز تحول پیدا می‌کند، می‌میرد و پریسپری جدیدی از آن متولد می‌شود یعنی لطیف تر می‌گردد و به طبقه عالی تر و روشن تر ارتقاء یافته، زندگی جدیدی را شروع می‌کند. جسد نوری خود را در جو و طبقه قبلی می‌گذارد که حل می‌شود و جزء عناصر آن طبقه می‌گردد. همین طور این تحول و تولد و مرگ ادامه دارد تا بی‌نهایت تا جایی که تبدیل به روح و ذات خدا می‌گردد و فناء فی الله می‌شود. قطره به دریا برگشت و جزء آب دریا شد، انا لله و انا الیه راجعون، آری به راستی بازگشت همه به سوی خداست.

من شخصاً روی تجربیات علم اسپریتسم و علوم روحی به وجود چنین بعدی در انسان معتقدم و جهان پس از مرگ را که در همین طبیعت وجود دارد، قبول دارم. حساب و کتاب و بررسی و پاداش اعمال که در ادیان آمده، به همین پریسپری مربوط می‌شود به صورت نمایش اعمال و افکار که اشاره کردم. از سوختن در آتش و آن عذابهای تشبیهی که برای قداما گفته اند چیزی نمی‌دانم. ادیان الهی را نیز به عنوان حقیقتی متناسب با زمان خودشان قبول دارم و با عقاید آنان معارضه و مخالفتی نخواهم داشت و چون اصول عقاید دینی در دین مقدس اسلام و سایر ادیان الهی امری است اجتهادی و هر فرد مکلفی باید خودش با تحقیق و بررسی شخصی بدون اینکه تحت تاثیر عقاید خانوادگی قرار بگیرد، خدا، روح، وحی، معجزه، عالم پس از مرگ و سایر مبانی اعتقادی را بفهمد و

بپذیرد، لذا هر مسئله‌ای از اصول عقاید دینی را بدون دلایل عقلی و عملی و حسی یا بدون مشاهده و تجربه نمی‌توانم بپذیرم، از طول کلام بسیار پوزش می‌طلبم. این مطالب را فهرست وار گفتم و از شرح و بسط کلام عمداً کوتاه آمدم، امید است برای شما سودمند و قانع کننده باشد.

- از حسن ظن استاد خیلی سپاسگزارم، بخصوص از اینکه به علوم روحی و مغناطیسی اشاره کردید. برای من خیلی جالب بود. به راستی از طریق این علم شریف خیلی خوب می‌توان به وجود روح و جهان پس از مرگ آشنا شد. ای کاش من صلاحیت آن را داشته باشم و توفیق پیدا کنم که در جلسات روحی و کلاسهای هیپنوتیزمی شرکت نمایم. من به شما اعتقاد دارم و می‌دانم تا عقیده‌ای برای شما به طور حسی و آزمایشی ثابت نشود، هیچ گاه به عنوان اعتقاد شخصی آن را برای کسی بیان نمی‌کنید. اصول وجدان و انسانیت نیز همین را حکم می‌کند. می‌خواهم این علوم را فرا بگیرم تا دانش و باور من نسبت به حقایق آفرینش و آنچه در این گفت و شنود ها مطرح شده، به مرحله عین الیقین و احیاناً در صورت داشتن سعادت حق الیقین برسد.

از توجه و اشتیاق شما به درک حقایق بسیار خرسندم و از اینکه مرا به عنوان مشاور خود انتخاب فرمودید، تشکر می‌کنم. انسان حقیقت جو و با استعداد در کشف و درک حقایق تنها به مرحله علم الیقین اکتفا نمی‌کند و مشتاق است که به مراحل عالی ایمان و دانش برسد. به شما حق می‌دهم و باید چنین انتظاری داشته باشید. آری هر کسی می‌تواند زیر نظر استادی ماهر و قابل و بی‌غرض و انسان دوست فنون هیپنوتیکی را بیاموزد و تمرین کند، تا به قدر استعداد و مکانیسم مغزی خود از این دانش شریف بهره مند شود و راهی به جهان لطیف و نوری روانها پیدا کند. همان طور که انبیاء و اولیاء الهی از همین راه حقایق دینی و الهیات را کشف و کسب کرده‌اند و این دانش از جانب آن بزرگان برای مردم جهان به ارث باقی مانده است و اما شرکت در این پرتوگاه و مکتب روحی شرایطی دارد، که باید با آن آشنا شوید.

این پرتوگاه شعبه‌ای است، مقدماتی از مکتب روحی وحدت نوین جهانی به نام پرتوگاه تبلیغ و انجلاء وحدت و حکمت نوین که به مسئولیت این بنده ناقابل، مسعود ریاضی کرمانشاهی، سخنگو و انجلاء دهنده وحدت نوین جهانی اداره می‌شود. کسانی که در این پرتوگاه عضویت پیدا می‌کنند، باید ایده‌آل و اهداف مقدس وحدت نوین جهانی را بپذیرند و وحدتی باشند. بعد پیمان ببندند، که برای تحقق اهداف وحدت نوین جهانی در جهان بکوشند. آن گاه در پرتوگاه تبلیغ و انجلاء وحدت، حکمت نوین را بیاموزند و برای درک و فهم اصول عقاید وحدت نوین جهانی که خودشناسی و خداشناسی و یکتاپرستی می‌باشد، تمرین کنند و تعلیم بگیرند. پس از آنکه از نظر تئوری حکمت نوین را علماً آموختند و به عنوان عقاید دینی پذیرفتند برای تمرینات روحی آماده می‌شوند و در پرتوگاه عملاً برای دریافت حقایق الهی و رسیدن به مرحله عین الیقین به خواب مغناطیسی فرو می‌روند تا قوای پنهانی و استعدادهای روحی آنها تقویت شود و تجلی نماید.

در طی این مراحل و گذراندن دوره تمرینات روحی و عبادات و توجهات، استعداد افراد شناخته می‌شود که باید در چه زمینه‌ای بیشتر کار کنند و کم کم به علت تجلیات روحی و ارتباط با روانهای مقدس انبیاء و اولیاء الهی و حکماء و عرفای گذشته، سطح ایمان شخص پرتوجو بالا رفته و به مرحله عین الیقین می‌رسد و این مکتب را دارای رسالت الهی برای برقراری صلح و وحدت ادیان می‌داند، آنگاه از روی رضا و رغبت قلبی این راه را می‌پیماید و در طریق وحدت ادیان با ما همگام می‌شود.

پس اکنون باید حکمت نوین را بیاموزی و در خودشناسی و خداشناسی تمرین کنی و آموزش ببینی تا برای ورود به مراحل تمرینات روحی و یکتاپرستی آماده شوی. لزوماً یادآور می‌شود که اگر کسی سرنوشت این راه را در خود نمی‌بیند، یعنی ایده‌آل و آرمان او مرام و عقاید وحدت نوین جهانی نمی‌باشد، نباید به قصد تفریح و سرگرمی و کنجکاوای بیهوده در این راه قدم بگذارد. این راه برای کسانی که سرنوشت آن‌ها هدایت است، سودمند خواهد بود. تجربه ثابت کرده افرادی که به قصد کنجکاوای یا مقاصدی غیر از رهروی و هدایت در این راه وارد شده‌اند، دچار گرفتاریهایی شده‌اند که جای بیان آن نیست، به ویژه حالتی پیدا می‌کنند که دیگر هیچیک از مظاهر و لذات زندگی آنها را سیراب و قانع نمی‌کند، سرگردان می‌شوند و عاقبت خوبی نخواهند داشت، زیرا حقیقت را درک کرده و از آن روی برگردانیده‌اند. زنه‌ار اگر عاشق وفادار نیستی، در این راه قدم نگذاری، مگر اینکه یک فرد وحدتی عادی باشی و عقاید وحدت نوین جهانی را بپذیری، ولی در مکتب روحی قدم نگذاری و برای رسیدن به مراحل عین الیقین و حق الیقین اصرار

نورزی. این مراحل فداکاری و از خودگذشتگی و اشتیاق و عشق شدید می‌خواهد. به زبان ساده‌تر بگوییم، این کلاس پیغمبری و مرتبه ولایت حقه الهی می‌باشد و به قول شاعر باید مجرد شد.

شستشوئی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

اکنون یادداشتهای خود را مجدداً بررسی کن، بین چه مسائلی تا کنون مطرح و حل شده است تا آنجا که به یاد دارم، پانزده مورد از مسائل اصول عقاید قبلاً مطرح گردید و پاسخ لازم به طور اختصار به سوالات شما داده شد. با این بررسی مجدد، اگر سؤالی بدون پاسخ مانده باشد، برای شما روشن می‌شود.

- خیلی ممنون و سپاسگزارم، همان طور که فرمودید، یک بررسی مجدد لازم است. زیرا مطالب از حکمت الهی و بسیار سنگین و قابل توجه می‌باشد. پانزده مطلب قبلاً بررسی و تحقیق شد و من فهرست مطالب دیگر را از نمره شانزده محاسبه می‌کنم که ردیف شود:

شانزده- بررسی قوانین علمی که مطالب تحقیقی این گفت و شنود را تأیید و ثابت می‌کند به این شرح:

قانون علیت، قانون لاووزیه، قانون بقاء (اصل بقای انرژی و اصل بقای ماده)، قانون تکامل یا تبدیل و تحول، اصل وحدت موجود، اصول علم مکانیک، سینماتیک، مکانیک، دینامیک، اصل وحدت اصول علم مکانیک، اثبات وحدت عالم از راه وحدت اصول مکانیک.

هفده - اثبات وحدت انرژی و علم و اثبات اینکه، ذات هستی علم است.

هجده- بررسی عقاید کارل مارکس آلمانی (فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک)

نوزده- چهار دلیل عقلی و علمی بر اثبات وجود شعور در طبیعت.

بیست- بررسی مادیات و معنویات در طبیعت.

بیست و یک- بررسی مسئله روح و روان پس از مرگ و بقای شخصیت انسان پس از تحول و رسیدگی به اعمال انسان در عالم برزخ و حل مسئله بهشت و دوزخ.

بیست و دو- اشاره مختصری به علوم روحی و هیپنوتیزی و اینکه از طریق این علوم وجود روح و روان و عالم پس از مرگ به خوبی ثابت می‌شود و اینکه این علوم میراث پیامبران است.

بیست و سه - شرایط ورود به مکتب روحی و طی مراحل عین‌الیقین و حق‌الیقین.

- از استاد بزرگوارم صمیمانه تشکر می‌کنم که بیست و سه مسئله مهم بالا را که شاید حاوی صد مسئله علمی و فلسفی باشد، به سادگی و با دلایل و براهین کافی ثابت کردند که هر کس، با هر نوع معلوماتی با خواندن این مباحث، به صدق گفتار شما و حقانیت حکمت نوین، ایمان می‌آورد. اکنون استدعا دارم، چنان که مقدور باشد، درباره مسئله جبر و اختیار که با الهیات مربوط می‌شود و قرنهایست که مورد بررسی حکماء و فلاسفه و علمای ادیان بوده است، مطالبی بیان فرمایید.

اگر مسئله جبر و اختیار را به طور مشروح بررسی کنیم، باید کتابی مستقل بنویسیم، زیرا این مسئله در طول تاریخ فلسفه و دین همواره مورد اختلاف بوده است و گذشتگان چون در شناخت خدا پیشترفتی نداشته‌اند، نتوانسته‌اند مسئله جبر و اختیار را حل کنند. مختصر آنکه اگر عالم را یک وجود بینهایت و انسان را ذره ای از ذرات پیکره عظیم عالم بدانیم، نمی‌توانیم برای انسان شخصیت مستقلی که دارای اراده و اختیار و قدرت شخصی انجام کار باشند، قائل باشیم. آیا کسی برای یک قطره از آب دریا در حالی که در دریا می‌باشد، شخصیت مستقل و اراده و اختیار قائل می‌شود؟ پیشینیان که برای بشر اراده و اختیار و استقلال قائل بودند، از ارتباط و اتصال ناگسستنی بشر با عالم وجود و ذات خداوند اطلاعی نداشتند، آن‌ها خیال می‌کردند خداوند انسان را آفریده و به او اراده و اختیار داده و او را مستقلاً در کره زمین رها کرده و هیچ گونه دخالتی در زندگی او ندارد. آن‌ها می‌گفتند، امور تکوینی و طبیعی که به خلقت انسان مربوط می‌شود، جبری است. اما امور تکلیفی که از وجود انسان و از عقل و اراده او سرچشمه می‌گیرد اختیاری است. روی این نظر گروهی از اهل دین و فلسفه به امر بین الامرین معتقد شده‌اند و می‌گویند، همه امور زندگی بشر جبری نیست و همه آن نیز اختیاری نمی‌باشد و زندگی بشر امری است بین جبر و اختیار (جبر و تفویض). کسانی که به وحدت وجود یا وحدت هستی معتقد هستند، صد در صد به جبر عالم و جبری بودن زندگی بشر معتقدند و برای انسان اراده و قدرت و اختیاری مستقل از جهان

قائل نیستند و آنها برای اثبات جبر عالم احتیاج به اقامه دلیل ندارند، زیرا می‌گویند، یک هستی، یک نیرو و یک خدای جاویدان و بینهایت وجود دارد و غیر از او کسی و چیزی نیست که ادعای استقلال و اختیار کند.

قرآن می‌فرماید: لا حول و لا قوة الا بالله ترجمه این آیه شریفه با توجه به اصول علم مکانیک چنین است. هیچ سینماتیک و هیچ دینامیکی نیست، مگر از طرف خداست. هیچ حرکت و دگرگونی و هیچ مؤثر و محرک و نیرویی نیست، مگر از طرف خداست. اما برای آنها که انسان را وجودی مستقل از خدا می‌دانند و به ثنویت یعنی دو وجود و دو ذات، یکی واجب‌الوجود و دیگری ممکن‌الوجود معتقدند، نکات زیر را یادآور می‌شویم:

انسان به اراده خداوند با سرشت و ظرفیت مخصوص که به قول قرآن مجید، در رحم مادر نقاشی و تصویر شده است، از پدر و مادری معین (که خودش در انتخاب آنان دخالت و اختیاری نداشته است) به طور جبری در زمان معین که تعیین آن با خود نوزاد نیست، در شهر و کشور و قاره ای معین، که باز هم نوزاد در انتخاب محل تولد و محل زندگی خود اختیار و دخالتی ندارد، متولد می‌شود. برای نوزاد قبل از تولد یا بعد از آن خواهران و برادران و بستگانی تهیه نمودند، که مجبور است، با آنها زندگی کند و خوب و بد آن خانواده و فامیل شامل حال نوزاد نیز خواهد شد. آیا انتخاب فامیل و بستگان خوب یا بد به اختیار او صورت گرفته است؟ کودکی نابینا یا فلج یا دیوانه از مادر متولد می‌شود، تا آخر عمر باید خودش با درد و ناکامی زندگی کند و خانواده و پدر و مادرش در زحمت و رنج. آیا آن کودک یا خانواده او در انتخاب این سرنوشت آزاد و مختار بوده اند؟

بچه‌ای در یک خانواده مسلمان متولد می‌شود و به‌طور جبری تحت تاثیر عقاید مذهبی خانواده قرار می‌گیرد. بچه دیگری در خانواده‌ای یهودی یا بودائی یا زرتشتی متولد و بزرگ می‌شود و همان دین و عقاید را جبراً و ناخودآگاه می‌پذیرد. راستی آیا انسان در انتخاب دین و مذهب خود چند در صد اختیار دارد؟

آیا آب و هوای محیط زندگی و مواد غذایی و فرهنگ و تربیت خانوادگی و جامعه در سرنوشت نوزادان تأثیر ندارد؟ و آیا نوزاد می‌تواند محیط تولد و زندگی خود را با اراده و اختیار انتخاب کند؟

آیا هر انسانی با استعدادهای مغزی بخصوص از مادر متولد نمی‌شود؟ آیا در ابتدای تولد استعدادهای مغزی همه نوزادان با هم مساوی است؟

بعضی گفته اند، اگر عقلها از ابتدای تولد مساوی نباشد، خلاف عدالت طبیعی است. آیا آنها اشتباه نمی‌کنند. همان طور که شکل و قیافه ظاهر دو نفر انسان، عیناً مثل هم نیست، به طور قطع و مسلم چهره باطنی و استعدادهای مغزی افراد بشر با هم تفاوت زیاد دارند. کودکی در علوم ریاضی استعداد مغزی فراوان دارد و بچه‌ای دیگر در هنر یا ادبیات، همین استعداد فطری و مغزی که ما به آن سرشت طبیعی می‌گوییم، مسیر زندگی کودک را تعیین می‌کند و او را به انتخاب راهی در زندگی وا می‌دارد. البته هزاران عامل دیگر نیز در ساختن سرنوشت کودک دخالت دارد که برخی از آنها را قبلاً اشاره کردیم. نکته دیگر آنکه کودکی، ممکن است در علوم ریاضی دارای استعداد مغزی زیادی باشد ولی شرایط خانوادگی و محیط زندگی او، برای پرورش استعدادش مناسب نباشد و وسایل تحصیل نداشته باشد، در این صورت نمی‌تواند، استعداد خود را پرورش دهد و بهره کافی بگیرد. به ناچار استعداد دیگرش که شرایط محیط برای رشد و نمو آن مناسب است، پرورش یافته و قوی می‌شود، البته به قدر ظرفیت و مکانیسم طبیعی او. اگر بخواهیم همه مسائل زندگی فردی و اجتماعی را بررسی کنیم، این یادآوری مفصل می‌شود و به نظر من همین قدر برای جلب نظر محققین کافی است. دقت کنید، آیا انسان در کدام یک از مسائل یاد شده بالا، دارای اختیار می‌باشد؟

- استاد عزیز من چون به وحدت عالم معتمد و هستی را یک نیروی جاویدان و بینهایت می‌دانم، نمی‌توانم برای بشر که ذره‌ای از پیکره بزرگ جهان است، اراده و اختیار و استقلالی قائل بشوم. من جبری بودن نظام جهان را، صد در صد احساس می‌کنم، اما میل دارم مانند کسی که خدا را از طبیعت جدا می‌داند و برای انسان شخصیت مستقل و اراده و اختیار و مسئولیت فردی قائل است و با استدلال و برهان عقلی و عملی و حسی به جبری بودن عالم و زندگی انسان معتقد می‌شود، برایم دلایلی اقامه شود. لذا از اینکه زیاد کنجکاوی می‌کنم، پوزش می‌طلبم. استدعا دارم به پرسشهایم پاسخ قانع کننده داده شود تا مسئله جبر را به خوبی بفهمم: انسان وجود قدرت و اراده و انتخاب را در نهاد خود احساس می‌کند، با این وصف چگونه از خود سلب اختیار نماید و منکر محسوسات شود؟



ج: درست است انسان دارای حس اراده می‌باشد و در امور روزانه خود تفکر می‌کند و تصمیم می‌گیرد و همین حال باعث شده که خیال کند، دارای اختیار می‌باشد. سؤال شما بسیار بجاست. ما باید مکانیسم حس اراده را بشناسیم و رابطه آن را با اختیار بشر بدانیم. در کتاب مقدس مکانیسم آفرینش، بخش نخست حکمت نوین از تراوشات روحی رهنمون معظم وحدت نوین جهانی، حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) استاد و مربی این بنده، درباره حس اراده آمده است:

”ششم: حس اراده و اختیار، اثر آن اقدام به تمام اعمال زندگی است و اگر شخص فاقد آن شود، نمی‌تواند هیچ تصمیمی بگیرد. حس اختیار همان قدرتی است که در حین تردید و واقع شدن در مقابل دو امر متضاد، یکی را عمل می‌کند، در حالی که قادر به عمل کردن دیگری هم هست. نبودن این حس جبر می‌گویند<sup>۱</sup> (در پاورقی همان صفحه آمده است) ”این را مردم جبر می‌گویند. ولی ما حقیقت جبر و اختیار را در کتاب دینامیسم آفرینش بیان داشته‌ایم، به آنجا رجوع فرمائید“

هفتم: حس قدرت و توانائی و اجراء، اثر آن اقدام به اعمال بدنی است که اگر شخص فاقد آن شود، نمی‌تواند کاری انجام دهد، هرچند دارای اراده باشد. حس قدرت، قوه اجرائی انسان است. ترتیب عمل این است که اول تفکر سنجش می‌کند، بعد اراده و تصمیم می‌گیرید، سپس قدرت اجرا می‌نماید. حس قدرت محللهای مختلف دارد و تقریباً در تمام بدن تراوش می‌کند. بنابر این بیشتر اعمال بدنی، فرع حس قدرت است. بنا به مراتب فوق این حس به ما اعلام میدارد، قادر است اراده کننده جمیع امور فردی انسان و خانوادگی و غیر آن باشد، چه این گونه اعمال از مختصات حس قدرت است و بس.“

در کتاب مکانیسم آفرینش، بیست و یک حس برای بشر و حیوانات معرفی شده که در سازمان روان هر فرد وجود دارد. در بحثهای قبلی گفتیم، این حواس همه در پریسپری است و حالات مختلف پریسپری محسوب می‌شود. یکی از حواس بیست و یک گانه، حس اراده می‌باشد، در مغز انسان حفره ای وجود دارد که مرکز اراده است. ظرفیت حس اراده در، دو نفر انسان، حتی دو نوزاد دوقلو مساوی نیست، یک انسان اراده قوی و دیگری اراده ای ضعیف دارد.

همین طور است در مورد حس قدرت و توانائی و اجراء که با حس اراده برای انجام کار همکاری می‌کند یا یکی از عوامل حس اراده می‌باشد که اگر حس قدرت نباشد، اراده فقط تصمیم می‌گیرد و نمی‌تواند اجرا کند. به وسیله تمرین و تلقین و تغذیه و ورزش یعنی به وسیله تعلیم و تربیت می‌توان حس اراده و حس قدرت را در حدود ظرفیت مغزی و طبیعی آن تقویت نمود. اگر حس اراده و حس قدرت یک فرد تمرین داده نشود یا تغذیه آن شخص مناسب نباشد، اراده و توانایی او رشد نمی‌کند و از حد ظرفیت طبیعی خود ضعیف تر می‌ماند.

قبلاً گفتیم که محیط زندگی و شرایط تغذیه و تعلیم و تربیت هر انسانی، جبری از برای او معین شده است یعنی هر فرد بشر بدون اراده و اختیار، در خانواده‌ای متولد و بزرگ می‌شود، تعلیم و تربیت می‌بیند و حواس و اراده و توانایی او نیز مناسب با وضع زندگی و تغذیه و تعلیم و تربیت رشد می‌کند. پس هیچ فرد بشری برای پرورش استعدادهای خود اختیار ندارد و تابع شرایط جبری زمان و مکان می‌باشد.

افراد بشر همانطور که در سؤال اشاره شد، چون در وجود خود، بودن اراده و قدرت را احساس می‌کنند، چنین پنداشته اند، که در امور زندگی دارای اختیار می‌باشند. به قول مولوی رومی:

اینکه گویی این کنم یا آن کنم      شد دلیل اختیارت ای صنم

مردم می‌گویند، چون ما برای انجام کارهای روزانه تصمیم می‌گیریم و با تشخیص و اختیار و قدرت عقل خود، از بین دو یا چند چیز یکی را انتخاب می‌نماییم، پس خداوند به ما اراده و اختیار و قدرت داده است و این ادعا یا این احساس، قوی ترین دلیل مردم بر بودن اختیار برای بشر است. در صورتی که می‌دانیم، خداوند حس تفکر و اراده و حس قدرت و توانائی را با ظرفیت مخصوص به طور جبری در وجود انسان قرار داده و وسائل تغذیه و تقویت و محیط تربیت هر انسانی نیز جبری است و انسان قادر نیست که ظرفیت طبیعی عقل یا اراده خود را از آنچه که خداوند مقدر فرموده، زیادتر کند.

فردی که عقل و اراده و توانائی او به طور جبری رشد نکرده و ضعیف مانده است، نمی‌تواند بر خود مسلط شود و در امور زندگی تصمیم درست و قاطع بگیرد و اجرا نماید. او مانند اتومبیلی است که سیستم ترمزش ضعیف است و راننده نمی‌تواند در شیب تند آن

را نکه دارد و اختیار اتومبیل از دست او خارج می شود، در حالی که راننده دیگر به علت قوی بودن مکانیسم ترمز اتومبیلش آن را به آسانی کنترل می کند. بدن انسان نیز همین طور است. اگر حس تفکر و اراده و توانائی و حس وجدان (چهار حس از بیست و یک حس) به طور طبیعی و جبری یعنی بنا به مشیت یزدان، در نهاد کسی قوی باشد، او خود را به خوبی کنترل و راه بهتر را برای زندگی انتخاب می کند. به شرط آنکه محیط و شرایط زمان و مکان نیز با او موافق و مساعد باشد. در این جا دو تذکر لازم است:

الف - اگر در اتومبیل از طرف مخترع یا کارخانه سیستم ترمز قرار داده اند، آیا دلیل بر این است که اتومبیل دارای اختیار می باشد؟ مسلماً جواب منفی است، پس نمی توان گفت، وجود حس اراده و توانائی در نهاد انسان دلیل بر مختار بودن بشر در زندگی خود می باشد.

ب- تکالیف و وظایف انسانی که از نهاد او سرچشمه می گیرد، بستگی تام و تمام به تکوینات یعنی ساختمان طبیعی و فطری مغز و بدن دارد. تکوینات مانند مواد سوختنی است، تکلیفیات مانند شعله و حرارت و دودی که از آتش برمی خیزند. اگر نفت یا گاز یا چوب را بسوزانند، نتیجه ای که عاید می شود، مثل هم نیست و به قول معروف، از کوزه همان برون تراود، که در اوست. مولوی می فرماید:

مه فشانند نور و سگ عوعو کند      هر کسی بر طینت خود می طنند

سعدی می فرماید:

زمین شوره سنبل بر نیارد      در آن تخم عمل ضایع مگردان  
اصل بد نیکو نگرده چونکه بنیادش بد است      تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

در شعر آخر شاید منظور سعدی از اصل بد، همان مکانیسم مغزی ضعیف است که نمی توان آن را با تربیت خیلی قوی نمود. یعنی اگر کسی استعدادش در علوم ریاضی خیلی ضعیف است، با تعلیم و تربیت، نمی توانیم او را ریاضی دان برجسته ای بکنیم.

سعدی در جای دیگر می گوید: تربیت یکسان است و استعداد مختلف، در حالی که امروز همه دانشمندان فن تربیت می گویند، چون استعدادها مختلف است، تربیت هم نباید یکسان باشد و تربیت را تابع استعداد می کنند. سعدی هم شاید حق داشته باشد. همواره شنیده ایم که طبیعت هر چیز یا هر انسانی را نمی توان تغییر داد. خداوند سگ و گربه را با دو نوع طینت و طبیعت مختلف آفریده هر کدام طبق سرنوشت و فطرت خود زندگی می کنند. آیا با تعلیم و تربیت شخصیت و طینت آن ها را می توان مثل هم نمود؟ همین طور بین تعدادی سگ استعدادهای مختلف وجود دارد که با تربیت، نمی توان آنها را یک جور و مساوی ساخت.

پس با کمی دقت و مطالعه و تجربه می توانیم بفهمیم، که انسان در امور تکلیفی نیز تابع نهاد و سرشت و طینت و طبیعت خود و محیط زندگی و شرایط و امکانات می باشد و اختیاری ندارد. خلاصه آنکه تکوینات، مانند ذات و تکلیفیات، مانند صفات است.

### فکر مقدمه کار است

هر کسی می داند انسان و حیوان اول فکر می کند، بعد عمل. کسانی که می گویند، اعمال بشر اختیاری است، آیا فکر را که مقدمه کار است، امری جبری می دانند یا اختیاری؟ این مسئله باید بررسی شود، مکانیسم فکر چیست؟ آیا انسان می تواند اصلاً فکر نکند؟ پاره ای از دانشمندان می گویند، مغز یک انسان در حال بیداری به طور متوسط در هر ثانیه، بیست میلیون طول موج فکر تولید می کند. آیا انسان از این موضوع و تعداد افکاری که از مغزش می گذرد به خوبی آگاه است؟ آیا این افکار به طور جبری و اتوماتیک از مغز ساطع نمی شود؟ قبل از اینکه فیزیولوژی فکر را بیان کنم، می گویم، فکر مقدمه عمل است. وقتی فکر به طور جبری به مغز انسان بیاید یقیناً عملی که به انگیزه یا به تحریک فکر از انسان سر می زند، جبری و بدون اختیار خواهد بود. در این باره تفکر کنید. دقت نمایید، ببینید می توانید اصلاً فکر نکنید؟ یا می توانید فکر خود را سخت کنترل نمائید؟ اگر کسی موفق به کنترل فکر یا تمرکز قوای دماغی خود بشود، بدانید که آن هم به خواست و مشیت الهی و بنا به سرشت و سرنوشت و تقدیر می باشد.

- خواهشمند است همان طور که وعده فرمودید، درباره فیزیولوژی فکر و مکانیسم فکر کردن، بیشتر توضیح فرمایید.

عقل حاصل کار و فعالیت جسم و پریسپری و روح می باشد. فکر جلوه ای از عقل است و بهتر است بگوییم، افکار جلوه های عقل می باشند. به بیان دیگر معدل مجموع افکار و تخیلات یک انسان، عقل آن انسان نامیده می شود.

آیا فکر انرژی یا بخار لطیف و ساده و بسیط است یا ماده ای است مرکب از مواد مختلف؟ برای درک و فهم موضوع مثلی می زنیم. دیگی را در نظر بگیرید که به وسیله حرارت نفت یا گاز گرم شده، مقداری آب و مواد غذایی در داخل دیگ می جوشد. بخاراتی از دیگ به هوا متصاعد می شود. آیا این بخارات انرژی ساده و بسیط است یا موادی است مرکب؟ جواب روشن است. از گوستی که در داخل دیگ است، به تناسب مواد و عناصری که در گوشت است، انرژی و گازهایی بر اثر حرارت دیگ متصاعد می شود، همانطور از آب و گیاه و سایر عناصر داخل دیگ. بخاری که از دیگ برمی خیزد، ظاهراً ساده و بسیط است، اما ترکیبی است از تمام مواد داخل دیگ و هوا. در این مثال دقت کنید و آن را با موضوع فکر منطبق سازید، تا حقیقت را دریابید.

روح امر پروردگار است و انرژی لطیف و قوه و دینام عالم است، لذا دیگ جسم و مغز انسان را حرارت می بخشد و به جوشش و حرکت وا می دارد. همه عناصر بدن بر اثر این حرکت و حرارت با گازهای سمایی و امواج و الکتریسیته و مغناطیسهای گوناگون ترکیب می شود، فعل و انفعالات شیمیایی و بیوشیمیایی صورت می گیرد، از تمام حواس و سلولها و حفره های مغزی و مواد بدن انسان بخاراتی ساطع می شود. این بخارات به صورت هاله ای، اطراف دیگ بدن را می گیرد. این هاله، همان جو بدن یا پریسپری است که می توان آن را حس نامید.

در خواب مغناطیسی، جوشش دیگ بدن را بیشتر می کنیم، دینام جدیدی به بدن وصل می کنیم، از قدرت روحی دیگران استفاده کرده، حرارت بیشتری به بدن می دهیم. فعل و انفعالات شیمیایی شدت می یابد، در نتیجه از بدن او بخارات بیشتر متصاعد می شود. این گازها، نورها، مغناطیسهها از بدن متصاعد می شود و فضای بیشتری را در بر می گیرد. هاله وسعت می گیرد، فکر او بیشتر می شود، لذا یک مدیوم که خوابیده است، می تواند فضای بیشتری را احساس کند، فکر او وارد بدن دیگران می شود، قادر است جاهای دور را نگاه کند و اسرار بدن و افکار دیگران را بفهمد.

انسانهایی هستند که مکانیسم بدن آن ها طوری است که حرارت بیشتری دارند، یعنی این ها حس قویتری دارند، فکر بازتر، قدرت روحی بیشتر، این ها خود به خود دیگران را تحت نفوذ روحی خود قرار می دهند و در وجود آنها رسوخ می کنند، افکار آن ها را می خوانند، فعل و انفعالات شیمیایی بدن آنها را تغییر می دهند و در اصطلاح صوفیه در وجود آنها تصرف ولایتی می کنند. جو بدن یا حواس انسان در حقیقت حال، فکر است که از جوشش و حرکت و فعل و انفعالات شیمیایی بدن و روان حاصل می شود، پس در تعریف فکر می گوئیم:

فکر نتیجه ترکیب روح و پریسپری و جسم انسان است. بدیهی است که این ترکیب فعل و انفعالاتی در حوزه بدن انسان تولید می کند. چون روح نیروی یکپارچه و بینهایت و بنا به قول قرآن از امر پروردگار است و روان و پریسپری انسان فروغی از روح لایتنهای الهی می باشد، هیچ فرد دانایی نمی تواند ادعا کند، که تجلیات روح و پریسپری که امر الهی است، در اختیار بشر می باشد. اصلاً انسان یعنی تجلی و فروغ روح عالم که عرفا انسان را مظهر یا آیت خداوند دانسته اند. چه کسی می تواند ادعا کند، که آیت خدا از ذات خدا جداست؟ یا مستقلاً دارای اراده و اختیار است؟ مگر آنکه به این اعتبار بگوئید، که چون خدا مرید و مختار است، فروغ و آیت خدا نیز (انسان) دارای اراده و اختیار می باشد. آیا قبول این نظریه باز هم ثابت نمی کند، که بشر از خود اراده و اختیاری ندارد؟ زیرا انسان وصل به خداست و هر چه دارد از اوست.

ما برای قبول عقیده جبر که حقیقتی روشن است و صد در صد علمی است، اصراری نداریم زیرا می دانیم که رد و قبول یک عقیده نیز از جبر عالم و سرنوشت بشر مخاطب ما یا سرنوشت خواننده این مقاله بیرون نیست و این کار نیز بنا به مشیت الهی است و تا خدا نخواهد، کسی عقیده ای را نمی پذیرد.

- من از فیزیولوژی فکر و جبری بودن آن آگاه شدم و این نظریه را پذیرفتم و سپاسگزارم، برای آنکه بیشتر استفاده کنم و دلایل و براهین زیادتری بر اثبات عقیده جبر و سرنوشت و جبری بودن نظام عالم و زندگی بشر فرا بگیرم، استدعا می کنم اگر باز هم در این باره دلایلی هست، بیان فرمایید.

از حوصله و علاقه‌ای که در فراگیری حکمت نوین، بخصوص بررسی مسئله سنگین و بغرنج جبر و اختیار نشان دادید، بسیار مسرورم. البته وظیفه خود می‌دانم، باز هم در این باره برای شما صحبت کنم. در پرسش اخیر خود اشاره‌ای به نظام عالم فرمودید. به یاد آمد، دلیل روشن وجود نظم عالم را بر اثبات جبر و تقدیر برایتان بیان کنم. دقیقاً عنایت و توجه فرمائید تا حقایق را در یابید.

### دلیل نظم

تردیدی نیست آفرینش دارای نظامی عجیب و دقیق است. نظام آتم و اکمل ایجاب می‌کند که هر یک از اعضای آن نظام، تابع تشکیلات و نظم و مقررات باشند و اتوماتیکمان از قوانین دقیق آن نظام پیروی و اطاعت کنند.

به عقیده من اگر یک موجود غیر از خدا در این نظام کامل آفرینش استقلال و اختیاری داشته باشد و به میل و اراده خود حتی یک عمل کوچک انجام بدهد و حرکتی از او سر بزند که قبلاً در منظومه پیش بینی و مقرر نشده، نظام عالم مختل شده و این تشکیلات به هم می‌خورد. فرض کنید، کره زمین که عضو خانواده منظومه شمسی و جزئی کوچک از عالم بینهایت است و دارای حرکات جبری مختلفی می‌باشد و در مدارات معینی از منظومه شمسی می‌گردد، به یکباره به اراده خود، حرکتی انجام بدهد و از مدار خارج شود و به میل خود حرکتی بکند (اگر چه این فرض محال است). آیا به کرات دیگر اصابت نمی‌کند؟ حتماً در جواب می‌گویید، کره زمین هیچ‌گاه قادر نیست، از مدار خود خارج شود. می‌گویم، آیا بشر که جزء کوچکی از کره زمین است و توانایی او در برابر قدرت زمین اصلاً قابل محاسبه و مقایسه نیست و همواره تابع گردش زمین می‌باشد، با این ناتوانی دارای اختیار است، ولی زمین که مادر و بوجود آورنده بشر محسوب می‌شود، ناتوان است و مجبور؟

کمی فکر لازم است تا حقیقت درک شود. همین نظامی که در منظومه‌ها و کهکشان‌ها حکمفرماست، در سازمان اجتماع انسانی نیز برقرار است. در سازمان بدن انسان، قلب نمی‌تواند به میل خود کار دیگری غیر از آن چه که باید بکند، انجام دهد. انسانها نیز که پاره‌ای از پیکر جهان هستند، هر یک در مدار معین و طبق مقرراتی غیر قابل تخلف، وظایفی را در جهان انجام می‌دهند، که اگر اختیار داشته باشند و بتوانند از مدار طبیعی خود خارج شوند، نظام طبیعت مختل می‌شود.

فکر می‌کنم، از نظر استدلال عقلی و علمی مسئله جبر و سرنوشت، حل شده باشد ولی متأسفانه این زندگی جبری و اتوماتیک کمتر احساس می‌شود، مگر پس از عمری تجربه و آزمایش و تحقیق و شاید به جای متأسفانه، باید گفت خوشبختانه، زیرا این هم از اسرار خلقت است که بشر احساس اختیار در زندگی خود می‌کند و خود را مسئول اعمال و افکار خود می‌داند، در حالی که زندگی او جبری و اتوماتیکمان است. در این باره بیشتر تفکر کنید.

### سود یا زیان

راستی اگر خداوند اختیار بشر را به دست خودش بدهد، به صلاح و سود بشر خواهد بود؟ آیا به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کند؟ آیا همه افراد از اختیار و قدرت خود سوء استفاده نمی‌کنند؟ آیا درگیرهای خونین پیش نمی‌آید؟ آیا نظام زندگی بشر از همان روز اول مختل نمی‌شود؟ در این زمینه فکر کنید.

حضرت امام سجاد (ع) در یکی از دعاهایش به پیشگاه پروردگار عرض می‌کند: "خداوندا ما را به خودمان وامگذار" عرفا و ائمه دین هرگاه خیال داشتن اختیار، از مغزشان خطور می‌کرد، فوراً به خدا پناه می‌بردند و این خیال را کفر و شرک و ناروا و دلیل غفلت و خودخواهی می‌دانستند. زیرا قبول اختیار برای بشر در حقیقت انکار کردن قدرت و اختیار خداوند، در امور جهان و زندگی بشر است. زیرا در این جهان یا خداوند باید مختار باشد یا انسان آگاه باشد. در این عالم یک عقل و یک اراده و یک قدرت حکومت می‌کند که آن هم، ذات مقدس قادر متعال، خدای دانای تواناست که صاحب اختیار بی شریک همه جهان است و کسی غیر از او وجود ندارد که بتواند، در برابر اراده خدا اظهار وجود و ادعای داشتن اختیار نماید. خیال نکنید، تعارف می‌کنم، به راستی همین طور است که می‌گویم. در مورد امام سجاد (ص) عرض می‌کنم که آن بزرگوار، در این دعا و نیایش خواسته به مردم بفهماند که بشر حتی امامان و اولیاء، اختیاری از خود ندارند و این یک تذکر و درس می‌باشد. حضرت امام سجاد (ع) به خوبی می‌داند که خداوند، به هیچ وجه اختیار بشر را به دست خودش نمی‌دهد. پس این تذکر تضرع آمیز امام به پیشگاه ذات احدیت و خواستن از او درست به نظر نمی‌رسد.

### ادب و نزاکت در بندگی خدا

بعضی از علمای دین و مریبان اخلاق گفته‌اند که کارهای خیر و اعمال نیک و پسندیده خود را به خدا نسبت بدهید و همه را از عنایات و توفیق خدا بدانید، اما کارهای زشت و ناپسند را از جانب خودتان یا به اغوای شیطان قلمداد کنید و مسئولیت اعمال بد خود را به عهده بگیرید و به بهانه جبری بودن نظام آفرینش یا علم و قدرت مطلقه خدای قادر متعال و به عذر دخالت شیطان در امور بشر خود را آلت بی اراده و غیر مسئول در دست خدا یا طبیعت یا شیطان ندانید، زیرا ساحت اقدس کبریائی از عیب و زشتی مبراست (سبحان الله) حافظ در همین زمینه ادب بندگی با امر بین الامرین می فرماید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ  
تو در طریق ادب باش و گو گناه منست  
این بنده مسعود ریاضی نیز سروده ام :

غفلت خود را مننه بر عهده جبر خدا  
زآنکه جبری، وحدتی و دورباشد از خطا  
جبری، ازهرکس که بدبیندکند لطف و عطا  
غفلت از خود بیند و اکرام محض از کبریا

### شیطان کیست؟

بسیار خوب، حال اگر کسی بپرسد شیطان کیست؟ از کجا آمده؟ چه مقامی چنین قدرت و اختیاری به او داده که افراد بشر را گمراه کند؟ یا اصولاً آفرینش شیطان با کارهای زشتی که به قول شما خلاف اراده و خواست خدا و علیه بشر انجام می دهد، چه خاصیتی برای جهان یا دستگاه خدا دارد؟ ناچارند بگویند که شیطان نیز مامور دستگاه خداوندی است و خلقت او بنا به مصلحتی و حکمتی بوده، که فقط راز آن را خدا می داند، زیرا جز خدا نیروی سازنده و تصمیم گیرنده و صاحب اختیاری در طبیعت نیست که بتوانیم خلقت شیطان را به او نسبت دهیم.

ضمناً از فلسفه این کار و خاصیت وجود شیطان بی خبریم. همین قدر می دانیم، کارهای خدا عبث و بیهوده نیست. خواننده عزیز و شما ای پرتوجوی با ایمان، آیا به نظر شما با این پاسخ ها مشکل ما حل شد؟ من می گویم، نسبت دادن کارهای زشت بشر که جنبه قرار دادی دارد، به وجود نادیده و مرموزی به اسم شیطان یا پیش کشیدن داستان آدم و شیطان و اخراج آدم از بهشت، به اغوای ابلیس کار را مشکل تر و بحث را پیچیده تر نمود. تازه اگر به فرض مسئول اعمال زشت بشر، موجودی ناشناخته به نام شیطان باشد، باز هم کردار آدمی جبری و بدون اراده و اختیار خودش خواهد بود، زیرا شیطان او را غافلگیر و تحریک و وسوسه نموده است.

عزیزم اگر می خواهی، مسئله بغرنج آدم و شیطان برایت حل شود، باید کتاب مقدس دینامیسم آفرینش، بخش دوم حکمت نوین را بخوانی. دیگر آنکه اگر شخصی خدا را بشناسد و به وحدت عالم و وجود بینهایت و ابدیت آگاهی یابد و ایمان بیاورد، همه این مشکلات برایش حل می شود و به پاسخ سوالات خود می رسد. گر چه شناختن خدا و هدایت بشر نیز به دست خودش نیست.

در قرآن مجید، خطاب به پیغمبر اکرم (ص) آمده است: "انک لاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء" (سوره قصص آیه پنجاه و شش) "ای پیامبر) همانا هر کس را تو دوست داشته باشی، نمی توانی هدایت کنی، بلکه خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند" و "لوشاء الله لجعلکم امه واحده ولكن یضل من یشاء و یهدی من یشاء" (سوره نحل آیه نودوسه) "اگر خداوند می خواست همه شما را دارای یک دین می کرد، اما خدا گمراه می کند، هر کس را که بخواهد و هدایت می کند، هر کس را که بخواهد."

در سوره ابراهیم آیه چهار آمده است: "فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم" "پس خداوند گمراه می کند، هر کس را که بخواهد و هر کس را که میل داشته باشد، هدایت می کند و او بزرگ و داناست". در سوره فاطر تا آیه هشت نیز همین مفهوم تکرار شده است. در سوره زمر آیه سی و پنج به بعد می فرماید "اگر اراده خدای تبارک و تعالی می بود، آدمی روش مستقیم و درست اختیار می کرد."

در سوره آل عمران آیه بیست و شش می فرماید: "قل اللهم مالک الملک توتی الملک من یشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل و من تشاء بیدک الخیر انگ علی کلی شی قدیر" "بگو بار خدایا ای متصرف پادشاهی که می دهی پادشاهی را به آن که می خواهی و می گیری پادشاهی را، از آن که می خواهی و عزیز می کنی، آن را که می خواهی و خوار می گردانی، آن را که می خواهی، دست توست خوبی، به درستی که تو بر همه چیز توانائی".

مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی، ملقب به لقب طریقتی صفی علیشاه نعمت‌اللهی که قرآن را به سبک مثنوی به شعر فارسی ترجمه و تفسیر کرده است در ذیل آیات فوق چنین می‌گوید:

گو تویی ای آن که بخشی تاج و گاه	بر تمام ملک هستی پادشاه
شاه آن باشد که هست از مشیتش	جان اشیاء در احاطه قدرتش
هر که را خواهی دهی ملک جهان	همچو خواهی گیری از وی در زمان
تنزع یعنی ملک دنیا و آنچه هست	منتقل زو گردد از دستی به دست
ملک، ملک توست بر هر کس سزااست	بعضی از آن را دهی تاوقت خواست
بازگیری زود دهی بر دیگری	منتهی چون شد برم جوید سری
یافت عزت آن که یاری از تو جست	دید ذلت آنکه خود بین گشت و سست
هر که را دانی به عزت قابلش	در ولای خود کنی صاحب دلش
ظاهر و باطن عزیز از حق شود	و آنکه خودبین خوار و بی رونق شود
پس به ذلت در خور آمد از وجود	مقتضی بود، آنچه آمد در نمود
هست بر وفق اراده، مشیتت	عزت و ذلت به دست قدرتت
قادری بر منع و بر اعطاء تمام	بر هر آنچه آید از هستی به نام
منع و اعطاء، قبض و بسط و حفظ و رفع	رنج و راحت، موت و احیاء، ضرو نفع
اندر اشیاء برقرار از واجب است	کو به فعل خود بر اشیاء غالب است
در بهاران از نسیم فرودین	باغها شد پر شکوه و یاسمین
شد چو نوبت باز باد بهمنش	کند آن کسوت به خواری از تنش
تا لباس عزت اندر نو بهار	بعد ذلت پوشید او را کردگار
همچنین در هر مقام این درد و صاف	هست اندر جام گیتی بی گزاف
درد هم صاف است اندر جای خود	شب بود تاریک اما نیست بد
شب مبین کز وی جهان بر ظلمت است	در نهادش صد هزاران حکمت است
سر آن دانی تو ای پروردگار	کافریدی لیل و آوردی نهار

### نظرات امامان شیعه (ع) درباره مسئله قضا و قدر

چون این مطالب در ایران که مذهب رسمی مردم آن (اکثریت) شیعه دوازده امامی (جعفری) می‌باشد، تدوین می‌گردد و اکثر پرتوجویان اولیه مکتب وحدت از شیعیان می‌باشند، به نظرات امامان شیعه (ع) اشاره می‌کنیم. کتب اخبار و روایات شیعه فراوان است، فرمایشات امامان یازده گانه شیعه از قول پیروان و شاگردان آن‌ها در این کتب و رسالات نقل شده است، یکی از کتب معتبر روایات شیعه، کتاب اصول کافی از مرحوم ثقة الاسلام ابی جعفر محمدبن یعقوب بن اسحق کلینی رازی می‌باشد که از کتب چهارگانه معروف مذهب شیعه جعفری است. متن عربی این کتاب وسیله بسیاری از دانشمندان و فلاسفه شیعی مذهب شرح و تفسیر و یا به فارسی ترجمه شده است.

اخیراً یکی از علمای شیعه به نام آقای آیت الله کمره‌ای، ساکن شهر ری تهران، این کتاب را به فارسی ساده ترجمه و شرح کرده است که از طرف کتابفروشی اسلامیة در سال هشتاد هجری قمری چاپ اول آن منتشر شده. در جلد اول این کتاب که جمعاً پانصد صفحه می‌باشد، سیصد و دوازده صفحه آن اختصاص به یک کتاب توحید دارد. از صفحه سیصد و سه زیر عنوان:

باب بداء، (شانزده حدیث)

باب چیزی در آسمان و زمین موجود نشود جز با هفت خصلت (دوحدیث)

باب مشیت و اراده (شش حدیث)

باب امتحان و آزمایش (دو حدیث)

باب خوشبختی و بدبختی (سه حدیث)

باب نیکی و بدی (سه حدیث)

باب جبر و قدر و امر بین الامرین (چهارده حدیث)

باب استطاعت و توانائی (چهار حدیث)

در این ابواب جمعاً چهل و چهار حدیث معتبر از قول ائمه طاهرين بر اثبات جبر عالم و دخالت مستقیم خداوند در امور جهان و زندگی بشر ثبت شده است که مطالعه آن برای اهل تحقیق به ویژه افرادی که اعتقادات مذهبی دارند، مفید است. در این جا یکی از این احادیث را نقل می کنیم:

حدیث اول: راوی گوید، امیرالمومنین پس از بازگشت از جنگ صفین، در مسجد کوفه نشسته بود که پیرمردی آمد و برابر آن حضرت زانو زد و عرض کرد، یا امیرالمومنین بفرمایید که رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی بود؟

ج: آری ای شیخ به هیچ تلی بالا نرفتید و به هیچ دره ای سرازیر نشدید، جز به قضا و قدر الهی، شیخ گفت: من رنج خود را به حساب خدا می گذارم، ای امیرالمومنین (یعنی رنج بیهوده بردم نه بهره دنیا داشت و نه اجر آخرت) علی (ع): خاموش باش ای شیخ، به خدا سوگند، خداوند پاداش بزرگی به شما داده است. در این بسیج شما، هم در رفتن شما اجر بزرگی به شما داده و هم در اقامت شما در جبهه و هم در برگشتن شما، شما در هیچ حالی واداشته نبودید و ناچاری نداشته اید.

شیخ: چطور در هیچ حالی واداشته و ناچار نبودیم با اینکه رفتن و ماندن و برگشتن ما همه به قضا و قدر الهی بوده است؟

علی (ع): تو گمان می کنی که قضای خدا بر بنده حتم است و قدر او بایست است و از بنده سلب اختیار می کند؟ اگر حقیقت مطلب این باشد، ثواب و عقاب و امر و نهی و بازداشتن از طرف خدا همه بیهوده است و وعده پاداش و وعید کیفر لغو شود و گنهکار را سرزنشی نشاید و خوش کردار را ستایشی نباید و باید گنهکار را بهتر از نیکوکار مورد تفقد و احسان قرار داد و نیکوکار را به کیفر سزاوارتر دانست (چون که گنهکار رنج گناه برده و عذاب وجدان کشیده و نیکوکار لذت فرمانبری چشیده یا به اعتبار اینکه متمرّد در جنگ و جهاد کسی را نکشته، ولی مطیع به ناچار خونهایی از دشمنان ریخته است) این عقیده هم کیشان بت پرستان است و دشمنان حضرت رحمن و حزب شیطان و قدری مذهبیان و مجوسیان این امت اسلامی، به راستی خدای تبارک و تعالی تکلیف را مقرون به اختیار ساخته و نهی و قدغن را به حساب خود را باش، پرداخته به کردار اندک ثواب بسیار داده. نافرمانی از او چیرگی بر او نیست و فرمانبری از وی به زور نباشد و خود کاری یکباره به مردم نداده و آسمانها و زمین و هر چه میان آنهاست بیهوده نیافریده و پیغمبران مژده بخش و بیم ده را هم عبث مبعوث نکرده وای بر کسانی که کافرنند و از آتش دوزخ، شیخ این شعر را سرود:

تو باش امامی که از طاعت تو      امید نجات است از رب غفران  
تو هر مشکلی را کنی حل و واضح      ز احسان جزایت دهد رب احسان

تا این جا ترجمه حدیث و روایت بود، از کتاب اصول کافی که آقای آیت الله شیخ محمد باقر کمره ای نیز شرحی مفصل بر آن نگاشته اند. جا داشت شرح مذکور را در اینجا بیاوریم، اما چون مطلب مفصل می شود، خودداری شد. حال که سخن به اینجا رسید چنین به نظر می رسد که روایاتی دیگر نیز از همین کتاب نقل کنیم.

**باب خیر و شر:**

(حدیث اول: معاویه بن وهب گوید از حضرت امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: "به راستی از آنچه خدا بر موسی (ع) وحی کرد و در تورات نازل شد، این بود که: منم خدایی که جز من، شایسته پرستش نیست. خلق را آفریدم و نیکی را آفریدم و آن را بدست کسی مجری ساختم." در حدیث دیگر همین مضمون از قول حضرت امام محمد باقر (ع) نقل شده است.

در حدیث سوم امام صادق (ع) فرمود: "خدای عزوجل فرماید: "منم خدایی که شایسته پرستشی جز من، نیست. آفریننده خوبی و بدیم، خوشا بر آن که خوبی را به دستش مجری سازم و وای بدان که بدی را به دستش به کار اندازم و وای بر کسی که بگوید آن چطور است، این چطور است." یونس گفت یعنی کسی که از راه کنجکاوی بخواهد منکر این موضوع شود.)

آقای آیه الله کمره ای شرحی بر این سه حدیث نگاشته اند برای اطلاع بیشتر به جلد اول کتاب اصول کافی صفحه دویست و هشتاد مراجعه شود.

اکنون حدیثی نیز از باب مشیت و اراده صفحه دویست و هفتاد و پنج نقل می کنیم.

"علی ابن ابراهیم هاشمی گوید: از ابوالحسن موسی ابن جعفر (ع) شنیدم می فرمود: "نباشد چیزی جز آنکه خدا خواهد و اراده کند و مقدر سازد و مجری دارد. گفتم معنی خواسته چیست؟ فرمود آغاز کردن کار است، گفتم معنی مقدر سازد چیست؟ فرمود اندازه گرفتن چیز است از جهت درازا و پهنایش، گفتم معنی مجری کردن چیست؟ فرمود چون چیزی را مجری کند، آن را بگذارند و آن است که دیگر برگشتی ندارد.

حدیث دوم: ابوبصیر گفت به امام ششم (ع) گفتم خواسته، اراده کرده، تقدیر کرده و مجری ساخته، فرمود آری، گفتم و دوست هم داشته؟ فرمود نه. گفتم چطور است خواسته، اراده کرده، تقدیر کرده، مجری ساخته و دوست نداشته؟ فرمود، همچنین به ما دستور رسیده است."

"شرح از آقای آیه الله کمره ای: مراتب اربعه تکوین از خواست و اراده و تقدیر و امضای عمومی است و هر موجودی را شامل است چه خوب و چه بد، چه زشت و چه زیبا، ولی محبت و دوستی که در خلق یا عاطفه نشاطانگیز است و از وجدان ملایم بر می خیزد و در خداوند مانند صفات ذاتیه، عین ذات است و در مقام ظهور، لطف خاصی است که نصیب دوستان و مؤمنان است، شامل همه موجودات نیست. خدا کافر را دوست ندارد، این است که سوال می کند، چگونه محبت الهی عمومی نیست اما در جواب او به روش الهام می رود. شاید برای آنکه او نمی تواند، این حقیقت را درک کند و یا برای اینکه در مجلس نالایقانی حضور داشته اند." شرح دنباله دارد.

حدیث دیگر از باب اینکه چیزی در آسمان و زمین، از صفحه دویست و هفتاد و چهار کتاب اصول کافی نقل می کنیم تا این بحث از نظر روایات شیعه کامل تر شود.

حدیث اول: امام صادق (ع) فرمود، نه در زمین و نه در آسمان چیزی نباشد، جز با این هفت خصلت، به مشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل، هر که گمان برد که می تواند یکی از اینها را نقض کند، محققاً کافر است.

حدیث دوم: امام کاظم (ع) فرمود در آسمانها و در زمین چیزی نباشد، جز با هفت، به قضا و قدر و اراده و مشیت و ثبت در دفتر و مدت مقرر و اجازه، هر که جز این معتقد باشد، محققاً بر خدا دروغ بسته است و یا بر خدای عزوجل رد کرده است.

شرح از آقای کمره ای: در ترتیب این هفت که مقدمه وجود هر ممکنی است، میان دو روایت اختلاف است و این اختلاف فقط در ذکر آنهاست چون کلمه (و) دلالت بر ترتیب ندارد و از نظر ترتیب روایت دوم روشتر است و شیخ صدوق در خصال، به ذکر آن اکتفا کرده است و شرحی بر آن نوشته اند که در اینجا عیناً نقل می شود:

قضا: علم اجمالی کلی خدا است به هر چیزی و آن عین علم حق است به ذات خویش که آفریننده همه موجودات است.

قدر: علم تفضیلی اوست به هر چیز و آن عین ذات اوست، از نظر کشف و حضور اشیاء.

اراده: علم به صلاح در وجود هر چیزی است.

مشیت: خواست وجود هر چیزی است که به آن کلمه (کُن) تعبیر شده است.

کتاب: نقشه و قالب ماهوی هر چیزی است که فرضیه امکان اوست و از آن تعبیر به ماهیت کنند.

اجل: گاه آفرینش و پایش هر موجودی است که در فرضیه زمان از نظر تسلسل و تدریج نسبی موجودات به آن اشاره می شود.

اذن: اعلام به موجود شدن هر چیزی است از نظر مقدمات تکوینی که در فرضیه تعلیل طبیعی یا عقلی موجودات از آنها پی به وجود آن برده می شود و منشاء علوم پرآوازه و پر جنجال و در عین حال ناقص و کوتاه بشریت پیدایش علوم فلسفه و خصوص نجوم و



رمل و جفر در جهان باستان و پیدایش علوم جدید و اکتشافات و اختراعات حیرت انگیز تا امروز و در آینده روی این اساس است. همه این مقدمات در گناهان هم که موجود می شوند، هست، ولی جبر لازم نمی آید.

من از این قسمت چیزی نفهمیدم. چطور با این مقدمات جبر لازم نمی آید؟

زیرا گناه از اراده و اختیار کامل خود برخاسته و قضا و قدر و خواست با همین قید بدان تعلق دارد و این خودش جبر را باطل می کند، نه آنکه مستلزم جبر باشد چنان که اگر آقای، مالی یا کنیزی زیبا را در اختیار بنده خود بگذارد و به او دستور دهد، آن ها را حفظ کند و مواظبت نماید و به او بگوید، در صورت خیانت تو را صد ضربه شلاق کیفر کنم و سائلی هم در اختیار دارد که اگر بخواهد، می تواند جلوی خیانت او را بگیرد (پس چرا نمی گیرد؟ معلوم نیست، "پرتوبخش") و با این حال او را آزاد گذاشت و او خیانت ورزید (چرا او را آزاد می گذارد که خیانت کند؟ "پرتوبخش") در این صورت نه این بنده در خیانت خود مجبور بوده و نه آقا، در کیفر خود به او ستم کرده و نه قدرت آقا، بر دفع او عذر او محسوب است، پایان شرح آقای کمره ای.

آیات قرآن و احادیث ائمه طاهرین را با شرحی که در کتاب اصول کافی از طرف آقای کمره ای نوشته شده، دقیقاً بخوان تا حقیقت را دریابی. من شخصاً از مرحوم آیه الله حاج شیخ حسن علامی ساکن کرمانشاه که از فلاسفه و مجتهدین بزرگ این عصر محسوب می شد، شنیدم که بالغ بر سیصد و شصت حدیث و روایت بر تأیید جبر عالم و دخالت مستقیم خدا بر امر بشر در کتب اسلامی از قول پیغمبر اسلام (ص) و ائمه هدی (ع) وارد شده است.

به کتاب توحید شیخ صدوق و کتاب خصال آن عالم بزرگوار مراجعه فرمائید، بسیاری از احادیث مذکور در آن دو کتاب نیز آمده است، که اگر همه آنها را در اینجا نقل کنیم، کتابی مفصل می شود.

#### جبر یعنی چه؟

برخی کلمه جبر را به معنی زور و فشار گرفته اند، در حالی که کلمه جبر، یعنی رابطه و هندسه. شاید از این معنی که تازه آن را می شنوید، تعجب کنید، ولی حقیقت دارد. در علوم ریاضی با کلمات جبر و هندسه سر و کار دارید. عالم جبر برای پیوند و رابطه اعداد و حروف و مقادیر است و علم هندسه خطوط و صفحات را به هم می پیونداند، پس جبر و هندسه هر دو یک کار را انجام می دهند. جبر در لغت عرب به معنی پیوند اجزای مختلف برقرار شده است.

قرآن می گوید خدا جبار است. جبار صیغه مبالغه کلمه جبر است یعنی کسی که در پیوند اجزاء گوناگون بسیار تواناست. البته چون هر عضوی در یک دستگاه، زیر فشار بقیه اعضا و اجزاء می باشد، جبر به معنی زور نیز بکار برده می شود. خلاصه جبر یعنی قوانین و سنتهای الهی.

#### روشن بینی و آینده خوانی:

یک دلیل قوی بر وجود سرنوشت و تقدیر و جبری بودن و نظم عجیب آفرینش پیشگویی و دیدن آینده است. برای من به تجربه ثابت شده که وسیله حس روشن بینی می توان آینده افراد را پیشگویی کرد، که این فن در کارهای روحی و مغناطیسی و علوم الهی تعلیم داده می شود. اگر نقشه جهان برای ابدیت تنظیم شده نیست، پیشگویان چطور آینده را می خوانند؟ افراد بشر اغلب خوابهایی می بینند که آینده را عیناً نشان می دهد و حوادثی را در خواب می بینند که بعداً عیناً اتفاق می افتد.

- استاد فکر می کنم افراد غیر موحد یا غیر وحدتی نیز اگر این گفت و شنود و استدلال شما را بر اثبات جبر عالم و بی اختیار بودن انسان بشنوند یا بخوانند صد در صد جبری می شوند. من کاملاً متقاعد شده ام و احتیاج به بحث و استدلال بیشتر ندارم، اما سه مسئله برایم مطرح شده که ناچارم بپرسم.

اگر زندگی بشر جبری است، اولاً آمدن پیامبران و اندرز و هدایت چه لزومی دارد؟

ثانیاً دعا کردن و خواسته های خود را از خدا خواستن، که در دین توصیه شده، چه صورتی دارد؟

ثالثاً معجزات و پاداش اعمال که در این دنیا و دنیای پس از مرگ انجام می شود، روی چه دلیل است؟

با اینکه، مطرح کردن همه مسائل مربوط به جبر و اختیار، بحث ما کمی مفصل می‌شود، اما ارزش این صرف وقت را دارد. امید است، پس از پایان این گفت و شنود طوری این مسئله حل شود، که جای ایرادی باقی نماند و به کلیه سؤالاتی که در موضوع جبری بودن نظام آفرینش، به فکر انسانها می‌رسد، پاسخ مستدل داده شود.

مخالفتین عقیده جبر می‌گویند: "اگر زندگی و کردار که نمی‌تواند از مسیری که برایش معین شده بیرون رود، دیگر بعثت انبیاء و ارسال رسل و انزال کتب آسمانی چه لزومی دارد؟"

سوالی است بجا که باید پاسخ داده شود، ولی قدری تأمل و دقت باید کرد. پاسخ این سؤال را در سه بند تقدیم خواهم کرد. الف: عزیزان من، آیا پیامبران الهی در ماموریتی که به عهده آنها محول شده است، خودشان اختیاری داشته‌اند یا مجبور به انجام آن وظایف بوده‌اند؟ اگر بگویید که خودشان روی اراده و اختیار و انتخاب آزاد نبوت را پذیرفته‌اند و اجباری در کار نبوده و خواست خداوند در بعثت انبیاء تاثیری نداشته است. نه تنها این پاسخ خلاف گفتار همه انبیاء است، بلکه آن وقت به شما می‌گوییم، اگر این کار در اختیار بشر است، اولاً چرا شما خودتان پیغمبر نمی‌شوید؟ ثانیاً چرا به خاتمیت پیغمبر اسلام معتقد هستید و می‌گویید، دوران نبوت به او پایان یافت؟ و به سایر پیروان ادیان آسمانی مثلاً به مسیحیان می‌گوییم، برادران چرا شما می‌گویید، بعد از عیسی (ع) تا کنون پیامبری ظهور نکرده و در انتظار ظهور حضرت محمد (ص) (موعود انجیل) هستید؟ در حالی که اگر علم پیامبری در اختیار بشر باشد، بایستی تا کنون گروه کثیری به اختیار خود پیامبر می‌شدند. نه عزیزان من، رسالت الهیه در اختیار و اراده بشر نیست و موکول به اراده و مشیت خداست.

ب: کسالت و بیماری بشر امری است جبری و به قضا و قدر الهی بستگی دارد، زیرا هیچ فردی میل ندارد که بیمار شود. حال اگر کسی بگوید، چون بشر اجباراً مریض می‌شود، احتیاج به طبیب و دارو ندارد و پرستار و معالجه برای چیست؟ پاسخ سخن این شخص این است که مرض جبری است و پزشک و دارو نیز جبراً وجود دارد و به قول پیشینیان، خداوند برای هر دردی دواپی معین فرموده. اما عقلها با هم مساوی نیست، ضمناً برایش راهنما تعیین کرد و با این وصف، تقدیر چنین اقتضاء دارد که گروهی کم و بیش به حرف راهنمایان الهی گوش می‌دهند و گروهی توجه نمی‌کنند و گمراه می‌شوند. آن گمراهان از راه دین نیز در جهان وظایفی دارند که بنا به سرنوشت خود انجام می‌دهند، پس وجود راهنمایان الهی در جهان مانند پزشکان جسمی، لازم است.

مثال دیگر می‌زنم در یک شهر برای آمد و رفت مردم و حمل و نقل بار جاده لازم است، خودرو لازم است، راننده و پلیس و چراغ راهنمایی لازم است، یعنی جبراً الزام دارد که این امور انجام بشود و نمی‌توان از نیاز حتمی جامعه، سنت و تقدیر الهی فرار کرد، پس همان طور که ملاحظه فرمودید، وجود راهنمایان و پیامبران الهی، نه تنها دلیل بر اختیار بشر، در امور زندگی نیست، بلکه خود دلیل بزرگتری بر جبر خلقت و جبری بودن زندگی انسانها است یا اگر به قول شما، بشر اختیاری هم داشته باشد، وجود سنتها و ادیان برای محدود کردن و مجبور کردن قوای بشری است.

ج: گذشتگان می‌گفتند: "خداوند دو راه خیر و شر معین فرموده و به بشر عقل عنایت کرده که این دو راه را تشخیص بدهد و به او اختیار و اراده داده که به تشخیص خود، یکی از دو راه را انتخاب کند و بپیماید. آن‌ها می‌گفتند، در وجود بشر نیز دو قوه هوی و هوس (قوای شیطانی) و قوای رحمانی یا نیروی عقل و وجدان گذارده است، تا کدامین غالب آید در نبرد."

همین گفتار پیشینیان را درست بررسی کنید، زیرا امروز نیز کسانی همین عقیده را دارند و آن را ثابت شده و قطعی می‌پندارند. خودشان می‌گویند، خداوند که وجودش خیر محض است، چرا راه شر و بدی برای بشر معین فرموده؟ ثانیاً تعیین راه چه خوب و چه بد و تقدیر آن از طرف خداوند برای بشر جبری و سنت الهی است. آنها می‌گویند، دو قوه خیر و شر نیز در نهاد بشر جبری قرار داده شده است، یعنی وجود هر انسانی عبارت است از مجموعه این دو نوع قوه. آنها می‌گویند، انسان بین این دو قوه خیر و شر مختار است. از شما میپرسم، آیا این سخن درست و منطقی است؟ انسان اگر تجزیه بشود، دارای حواس و قوای بیشماری است که همه آنها لازم است و همه خیر و نیک است. قوه خیر و شر هم معنی ندارد، شر برای چیست؟ و چه مصرفی دارد؟ چرا خداوند قادر متعال که رحمن و رحیم است و وجودش خیر و نیکی و حکمت مطلقه است، در وجود انسان قوه شر و زشتی و پلیدی قرار بدهد. آیا این سخن توهین و جسارتی بزرگ نسبت به ذات اقدس خداوند بخشننده و مهربان محسوب نمی‌شود؟ اگر انسان در پاره‌ای از امور

ظاهراً و بنا به قرار داد اجتماعی که اصالت ندارد، افراط و تفریط کند و از مقررات اجتماعی سرپیچی نماید، دلیل بر بودن قوه شر و پلیدی در روح نهاد اوست؟

نه این طور نیست و آنها که این ادعا را کرده‌اند انسان را نمی‌شناسند و در خداشناسی نیز ضعیف هستند. با این وصف، ما در این گفت و شنود خواستیم مطابق میل گذشتگان و طرفداران آنها در این زمان صحبت کنیم. بسیار خوب فرض کنید، قول قدیمیها درست باشد و خداوند دو قوه خیر و شر و دو راه نیکی و بدی برای بشر مقدر کرده باشد. اگر خداوند قوه شر را در وجود انسانی خیلی قوی تر از نیروی خیر و نیکی قرار داده باشد، آن انسان ناخودآگاه و جبری راه زشت را به انگیزه همان قوه شر انتخاب و طی می‌کند و هیچ تقصیری ندارد و به قول عوام روز قیامت می‌تواند بگوید، خداوند تو خودت راه شر را درست کردی در وجود من، نیز میل به بدی و زشتی را خیلی قوی و پر زور قرار دادی و من جبراً به طرف راه زشت کشیده شدم و هیچ تقصیری ندارم، اگر تو نیروی عقل یا قوه خیر طلبی را در نهاد من خیلی روشن و قوی قرار می‌دادی، من هیچ گاه به طرف راه زشت که صد در صد به ضرر من است، نمی‌رفتم.

خداوند تو شیطان را قدرت دادی که مرا اغوا کند و هوس و قوای شر و زشتی را در وجود من تحریک نماید و عقل من در مقابل هوی و هوس و تحریکات نامرئی شیطان بسیار ضعیف بوده و اصلاً خودم حس نمی‌کردم که به طرف راه شر کشیده می‌شوم. اگر تو نمی‌خواستی که من کار بد کنم، به قول ناصر خسرو علوی قبادیانی، برای چیست شیطان آفریدن؟

فکر می‌کنم، برایت روشن شد که آمدن پیامبران با مسئله جبر عالم تضاد و تناقض و تباینی پیدا نمی‌کند، بلکه بعثت انبیاء جبراً لازم است، همان طور که وجود طیب برای معالجه بیماران که جبراً به کسالت مبتلا می‌شوند، ضرورت دارد و به هر شکلی مسائل زندگی را بررسی می‌کنیم، بیشتر جبر عالم ثابت می‌شود و فقط کمی تفکر لازم است.

- استاد امروز واقعاً به پاسخ سؤالاتم نائل شدم. استدعا دارم، اکنون درباره سوال دوم بنده، موضوع دعا کردن و رابطه آن با جبر عالم مطالبی بیان فرمائید.

انسان در موقع اضطرار و استیصال و احتیاج شدید و ناامیدی از اسباب و وسائل دنیا برای برآورده شدن حاجات خود به خدا پناه می‌برد و تمنای امداد غیبی دارد و این حالتی است که در همه افراد بشر از هر دین و نژاد و در هر سطحی از تمدن و معلومات دیده می‌شود. در برخی از افراد، حال دعا، توجه به غیب، خیلی قوی و شدید است و در بعضی دیگر ضعیف، عده‌ای از مردم از دعا نتیجه گرفته و معتقدند که امدادهای غیبی در جهان جاری است و استجاب دعا، جای تردید ندارد. البته آنها نمی‌گویند که همه کارهای زندگی خود را با دعا انجام داده‌اند، بلکه خودشان می‌دانند که خیلی اوقات دعای آنها مستجاب نشده و نتیجه نگرفته‌اند.

مسئله دعا، به هر صورت که باشد، باز هم دلیل بر جبری بودن نظام آفرینش و دخالت مستقیم خداوند در امور بشر و ناتوانی انسان در انجام خواسته‌هایش می‌باشد. آیا به راستی خداوند به تقاضای بشر گوش می‌دهد و خلاف قوانین و نظام عالم، حاجات بندگان خود را برآورده می‌کند؟ اگر دو یا چند نفر در زمانی معین تقاضاهایی ضد هم داشته باشند و دعا کنند، خداوند به حرف کدامیک از آنان توجه کند و پاسخ دهد؟ بدیهی است که هیچ گاه خداوند اختیار عالم یا زندگی بشر و نظام آفرینش را به دست خود بشر نمی‌دهد و به تقاضای انسان که موجودی کوچک و ناچیز است، اراده خود را تغییر نخواهد داد. ولی همان طور که گفته شد، استجاب دعا از طرف خداوند متعال به تجربه ثابت شده است و در متنهای دینی و علمی در این باره نظر مثبت داده‌اند. در این گفت و شنود قصد ما تشریح و بیان مکانیسم دعا و چگونگی آن نیست، بکله رابطه دعا را با جبر و سرنوشت بررسی می‌کنیم.

هر گاه دعای انسان با مقدر الهی توارد پیدا کند، دعا مستجاب می‌شود. به این معنی که در نظام آفرینش و سرنوشت انسان مقدر شده که فلان کار از راه دعا و خواستن از غیب انجام شود. مثلاً مقدر است که بیماری شخص با دوا و مراجعه به پزشک درمان شود و بیماری شخص دیگری از راه دعا و نذر و خواستن از خدا معالجه شود. پس اگر در برنامه تقدیر الهی انجام آن کار از طریق دعا پیش بینی و مقدر نشده باشد، دعا نتیجه بخش نخواهد بود. البته دعا کردن و توجه به خدا که عبادت محسوب می‌شود، برای انسان فوائد زیادی دارد که در جای مناسب تری بحث خواهیم کرد و باید مکانیسم دعا و نماز و خاصیتها و اثرات آنها را جداگانه بررسی کنیم.

- این پرسش، در طول تاریخ قوی ترین دلیل مخالفین جبر، بر رد مسئله جبر عالم بوده است. آنها می گفتند، اگر انسانها همه کارهای خود را به خواست خداوند یا به انگیزه فطرت نهاد طبیعی، به طور جبری و اتوماتیک مان انجام می دهد و در بدن آنها یک سری فعل و انفعالات شیمیایی موجب می شود که گفتار یا کردار نیکی یا زشتی از آنها سر بزند و به تعبیر دیگر مکانیسم مغزی آنها انجام کار نیک یا زشتی را ایجاب می کند، پس چرا در ادیان و جوامع و نظامات و قوانین الهی و بشری مجازات مقرر شده است؟ در حالی که اگر عمل جبری بدون اراده و اختیار از کسی سر بزند نباید بازخواست و مجازات داشته باشد. این ایراد ظاهراً وارد است. جبر و مجازات با هم توافق ندارند. آنها می گویند، بعید است که خداوند عادل و مهربان، خودش بنده خود را مجبور به انجام کار یا ارتکاب گناهی بکند و بعد از او بازخواست نماید که چرا چنین عمل زشتی مرتکب شدی و او را به جهنم ببرد. به طوری که ملاحظه می فرمایید این اشکال و ایراد خیلی بجاست و ظاهراً طرفداران عقیده جبر، پاسخی به این ایراد ندارند که بدهند. شاید در طول تاریخ فکر و فلسفه، کسانی بوده اند که به این سؤال پاسخ داده اند، ولی من ندیده ام. حال باید دید، این اشکال را چگونه باید رفع کنیم.

### مواخذه و مجازات یعنی چه؟

جواب معلوم است. مجازات یعنی عکس العمل اعمال انسان، بسیار خوب پس ما باید موضوع عکس العمل را از نظر فلسفی بررسی کنیم و بخوبی بشناسیم. خوشبختانه دانشهای تجربی درباره عکس العمل، تحقیقات کافی دارند. طبق قانون سوم نیوتن که یکی از قوانین جبری و مسلم طبیعت و مورد قبول همه جهان بشریت است، هر عملی را عکس العملی است، مساوی و مخالف جهت. مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی معنوی می فرماید:

این جهان کوه است و فعل ما ندا  
سوی ما آید نداها را صدا

در این جهان غیر ممکن است که یک عمل، بدون عکس العمل بماند. پس عکس العمل هر عملی، جبری است. کمی دقت کنید تا حقیقت را دریابید. باز هم می گویم، اگر به فرض، عمل انسان روی اراده و اختیار صورت بگیرد، شکی نیست که واکنش و عکس العمل کردار آدمی، جبری و اتوماتیکمان خواهد بود. یعنی هر گاه به فرض شخصی از روی اراده و اختیار، در داخل دره ای از کوهستان مثلاً اسم خود را به صدای بلند بیان کند، انعکاس صوت طبق قانون نیوتن و قوانین فیزیک صوتی جبری خواهد بود. شخص ندا دهنده نام خود را از کوه خواهد شنید.

پس مجازات و پاداش، نتیجه جبری عمل و بازده کردار آدمی است و در حقیقت دنباله برنامه سرنوشت اوست که بعضی، این عکس العمل اعمال را به انتقام طبیعی تعبیر کرده اند. یک معادله بسازید، یک طرف معادله بنویسید، عکس العمل جبری است، طرف دیگر معادله که مساوی با اوست عمل می باشد. آیا عمل که مساوی است با عکس العمل جبری، جبری است یا اختیاری؟ نتیجه و پاسخ این سوال معلوم است، زیرا اگر عمل اختیاری باشد، دو طرف معادله نامساوی خواهد شد. آیا به نظر شما این سخن علمی و منطقی نیست؟

پس آنها که می گویند، اگر عمل جبری باشد و آدمی به خواست خداوند و بدون اراده و اختیار زندگی کند، نباید در برابر اعمال زشت او مجازاتی مقرر شود و نباید به کارهای نیک جبری او، پاداش بدهند. اشتباه می کنند و همان طور که بررسی شد، باید بدانند که مجازات و عکس العمل بشر جبری و حتمی است. درباره بررسی و حساب اعمال در جهان پس از مرگ، قبلاً اشاراتی کردم. در فرصت مقتضی مفصلاً برای شما بحث خواهم کرد.

## یک راز بزرگ از قرآن

قرآن کریم، کتاب مقدس اسلام می‌فرماید: خداوند هر انسانی را با ظرفیت مخصوص آفریده است و در خلقت انسانها اختلاف گذارده و بعضی را بر برخی دیگر برتری داده است. مشاهدات ما نیز این حقیقت را تایید می‌کند. در آیات بسیاری از قرآن آمده است که تکلیف و وظیفه هر انسانی به قدر مکانیسم و استعداد طبیعی و به اندازه ظرفیت او، معین شده است. به این آیه قرآن مجید توجه فرمائید: "ولایکلف الله نفساً الا وسعها" خداوند وظیفه برای کسی معین نمی‌کند، مگر به قدر ظرفیت او".

همان طور که گفته شد، خداوند هر انسانی را با ظرفیت مخصوصی آفریده است که سرشت او وظایفی را انجام خواهد داد. پس تکلیف و وظیفه را متناسب با سرشت برای بشر مقرر می‌فرماید. مثلاً کسی که استعداد و قریحه شاعری دارد بنا به انگیزه طبیعی و مکانیسم خود شاعر می‌شود. در آیه دیگر از قرآن آمده است: "و ان لیس الا انسان الا ماسعی" و همانا نیست از برای انسان پاداش مگر به قدر کوشش او" در این دو آیه از قرآن کریم سرشت، ظرفیت، وظیفه کار و کوشش، پاداش و نتیجه عمل معین شده است که به این مسائل و موضوعات روی هم سرشت و سرنوشت می‌گوییم. اگر کمی دقت کنید، چنین نتیجه می‌گیرید که کار و کوشش به قدر سرشت یعنی به اندازه ظرفیت عقلی و نیروی بدنی انسان است. سرشت و ظرفیت هر انسانی را خداوند معین و مقدر می‌فرماید و همان طور که ملاحظه فرمودید، وظیفه و تکلیف طبیعی یا دینی انسان متناسب با ظرفیت تعیین می‌شود و نیز کار و کوشش به قدر سرشت و ظرفیت است. آیا پاداش و سزا، یعنی عکس العمل کردار آدمی متناسب با ظرفیت و میزان کار و کوشش او نمی‌باشد؟ این موارد همان است که قدیمیها می‌گفتند، روزی هر انسانی از طرف خداوند مقدر می‌شود.

خلاصه این بحث را به بیان دیگر می‌گوییم. سرشت و ظرفیت انسان از طرف خداوند به طور جبری و متناسب با وظیفه‌ای که باید در عالم انجام بدهد، مقرر می‌شود و شکی نیست که محیط تربیت هر فردی نیز به طور جبری قبلاً آماده شده، لذا بقیه مسائل زندگی فرد که فرع بر سرشت و ظرفیت و نتیجه تعلیم و تربیت و اثرات محیط اوست، قطعاً اختیاری نیست. فهرست مطالب بالا برای یادآوری ذکر می‌گردد، توجه فرمایید:

سرشت و ظرفیت مغزی و بدنی جبری است، همچنین محیط تعلیم و تربیت برای نوزاد جبری است.

تکلیف و وظیفه، متناسب با سرشت و ظرفیت تعیین می‌شود.

کار و کوشش متناسب است با سرشت و ظرفیت طبیعی، یعنی انسان نمی‌تواند بیشتر از توانایی جسمی و روحی خود کوشش کند، زیرا ظرفیت او محدود است.

پاداش و عکس العمل اعمال و نتیجه کار و کوشش نیز به طور جبری متناسب است با میزان کار و کوشش انسان.

## یک تصادف عجیب

حال که سخن به اینجا رسید، درباره این دو آیه شریفه قرآن مجید این نکته را به خاطر بسپارید و عبرت بگیرید.

کارل مارکس، فیلسوف معروف آلمانی که مذهب او یهودی و از اعضای برجسته صهیونیسم بین المللی است، دو اصل اقتصادی مهم در فلسفه خود به نام مارکسیسم آورده است که توجه روشنفکران جهان را به خود جلب کرده است:

اصل اول: از هرکس به قدر استعدادش کار بخواهید.

اصل دوم: به هر کس به قدر کارش مزد و پاداش بدهید.

مقصودش این است که در جامعه کار و شغل را متناسب با استعداد افراد به آنها بدهند و پاداش هر فرد نیز، در جامعه به قدر ارزش کار و میزان کوشش او داده شود. با اینکه مردم جهان این دو اصل مهم اقتصادی را از ابتکارات و اختراعات کارل مارکس می‌دانند ولی ملاحظه فرمودید که قرآن مجید سیزده قرن قبل از کارل مارکس این دو اصل را با کمال صراحت بیان فرموده و امتیاز و افتخار این ابتکار اقتصادی با پیغمبر محترم اسلام است.

راستی حافظ چه زیبا فرموده است:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد  
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دورخدایا می کرد

نمی دانم، نکته‌ای دیگر درباره جبر ناگفته مانده است که با هم مطرح و بررسی کنیم یا نه؟ چه به نظر شما می رسد؟ آیا واقعاً با درک این مطالب یک فرد انسان طرفدار اختیار، به مسئله جبر آفرینش ایمان می آورد یا خیر؟

- استاد عزیزم بدون اغراق می گویم، یقیناً تا کنون مسئله مشکل جبر و اختیار در هیچ مکتبی به این روشنی و سادگی حل و بیان نشده است. خداوند به بانی وحدت نوین جهانی و مبتکر بزرگوار حکمت نوین پاداش خیر عنایت فرماید که بشریت را از نادانی رها کرده است. من با عرض تشکر از زحمات جنابعالی و اظهار خرسندی از بیانات حکیمانه شما که سخنگوی وحدت نوین می باشید، می خواهم کمی بیشتر مزاحم شوم، سوالی دیگر به خاطر رسیدن من صد در صد به جبر عالم معتقد شدم اما خواستم بدانم، اعمال جبری موجودات ناخودآگاه و بدون درک و احساس مانند یک ماشین فلزی اتوماتیک انجام می شود یا روی فهم و دانش است؟ اگر روی فهم باشد آیا با مسئله جبر تباین و اختلاف پیدا نمی کند؟ و اگر بدون دانش و فهم انجام بشود پس موضوع وجود شعور در همه ذرات طبیعت که در اول بحث ما از طرف سرکار به اثبات رسید، چه صورتی پیدا می کند؟ نمی دانم، مقصودم را بخوبی بیان کردم یا خیر؟

بسیار سؤال قشنگی است این سوال کمتر به فکر اشخاص رسیده است و باید از شما تشکر کنم و اما پاسخ، شما دارای انواع و اقسام حرکات هستید، چه حرکات درون بدن شما و چه حرکات خارجی، یکی از این حرکات شما تابع گردش زمین است، یعنی شما همراه کره زمین به طور جبری حرکت می کنید. حرکت وضعی و حرکت انتقالی دارد و انواع دیگر، حرکات و جنبشها که شما را نیز به زور، همراه خود می برد.

آیا آگاهی شما از حرکات زمین، می تواند مانع حرکت زمین شود؟ مسلماً جواب منفی است. پس شما روی احساس و فهم و دانش حرکات جبری و اتوماتیکی انجام دادید و عذرتان این است که زمین شما را حرکت می دهد. در این باره چه می گوید؟ آیا پاسخ سؤال خود را با این مثل ساده دریافت کردید؟ فرض کنید زمین هم، دارای شعور باشد که یقیناً بی شعور نیست، آیا زمین با شعور و احساس، می تواند حرکت نکند و زیر بار فشار جبر منظومه نرود؟ پس با شعور بودن انسان و موجودات با مسئله جبری بودن زندگی و حرکات جهان، تضاد و تباینی پیدا نمی کند.

موضوع را گسترش می دهم. منظومه شمسی دارای احساس و فهم و دانش است، اما اتوماتیک مان می گردد و به حیات جبری خود ادامه می دهد. منظومه شمسی در یک منظومه بزرگتر قرار دارد و تابع حرکات و قوانین جبری آن منظومه می باشد. آن منظومه نیز مانند شما و زمین و منظومه شمسی، دارای شعور و درک می باشد و جبراً حرکت می کند و زندگی او ادامه می یابد. آن منظومه بزرگتر در کهکشانی قرار دارد. کهکشان نیز با شعور و احساس به طور جبری زندگی می کند و نمی تواند، حرکت نکند. همین طور فکر خود را گسترش بده و کهکشانها و سحابیها را در خیال مجسم کن تا عالم بینهایت، از سخنم کمی تعجب کردی. آری عالم بینهایت نیز با بینهایت دانش و شعور و قدرت مجبور است، به طور ناخودآگاه ادامه حیات دهد. عالم می داند، که دارد زندگی می کند، حرکتی دارد، کارهایی می کند اما نمی تواند نکند، نمی تواند بخوابد یا بمیرد یا خود را نابود کند.

دقت کن چه می گویم: عالم بینهایت با این همه قدرت نمی تواند خود را از بین ببرد. ناچار است به زندگی خود ادامه دهد. او از حال خود، آگاه است و می داند که مجبور به ادامه حیات و انجام حرکت است. اما این دانش و آگاهی مانع حرکات او نمی تواند باشد. ذات خدا نیروی مطلق و دانش مطلق است. نیرو ذاتاً متحرک است و موج می زند. نیرو نمی تواند ساکن و منجمد و بدون ارتعاش بماند. این نیروی پر دانش می داند که متحرک است اما چه کند؟ دانش او مانع حرکات او نیست، نمی دانم به پاسخ خود رسیدید یا نه؟ به هر حال این سخنان حقایقی است روشن و محتاج بحث و استدلال نیست.

### خودآگاه یا ناخودآگاه

ضمن بحث پیرامون حرکات جبری عالم و رابطه آن با دانش به نکته ای برخورد کردیم که باید روی آن اندک توفقی بنماییم. آن نکته مهم این است: آیا عالم کاملاً خود را می شناسد یا نه؟ آیا همه حرکات او خودآگاه و دانسته و از روی عقل و علم است؟ یا این

حرکات ناخودآگاه انجام می‌شود؟ ما قبلاً ثابت کردیم که ذات عالم، دانش مطلق و بینهایت است. آیا دانش از حال خود و از حرکات و فعل و انفعالات وجود خود با خبر است یا نه؟

برای رسیدن به پاسخ این سؤالات هیچ راهی جز خودشناسی وجود ندارد، انسان یک یاخته یا یک ذره از عالم بینهایت است. هر چه در انسان هست، همان چیز به مقدار بینهایت در طبیعت وجود دارد. پس هر سؤالی درباره کیفیت جهان به فکر ما می‌رسد، برای رسیدن به پاسخ آن باید چگونگی وجود بشر را بررسی و آن موضوع را در وجود بشر مطالعه کنیم.

در اینجا اگر می‌خواهیم، بدانیم که طبیعت با این همه علم و حکمت خود را می‌شناسد یا نه؟ خوب است حال بشر را در این مورد بخصوص مطالعه کنیم. آیا یک فرد انسان که همه وجودش نیرو و دانش است (زیرا یک ذره از وجود خداست)، خود را به خوبی می‌شناسد؟ و از حال خود و از حرکات درونی و بیرونی وجود خود به طور کامل آگاهی دارد یا نه؟

در ابتدای این گفت و شنود آنجا که درباره احساس هستی، برای اثبات وجود خدا صحبت می‌کردیم، گفتم، من معتقدم که انسان خود را نمی‌شناسد، بلکه فقط وجود خود را احساس می‌کند و به بودن خود یقین دارد و این، اصل اول خداشناسی است (احساس وجود خدا). خدا نیز همین طور است، یعنی وجود خود را احساس می‌کند. او همواره می‌داند که وجود دارد. انسان به وجود خود شناسایی کامل ندارد و به انگیزه حس خداشناسی میل دارد، خود را بشناسد و از این شناسایی لذت می‌برد. خدا نیز همین حال را دارد. میل دارد خود را کاملاً بشناسد و روی نیازی که به شناخت خود کار می‌کند، فعالیت می‌کند. در وجود خود فعل و انفعال ایجاد می‌کند، مخلوقات و موجودات گوناگون به وجود می‌آورد، آن‌ها را تغییر و حرکت می‌دهد. این همه کوشش و جنبش برای شناسایی خودش می‌باشد.

اگر کاملاً خود را می‌شناخت، ادامه حیات برای او تکراری و ناخوشایند و خسته کننده و بی‌مزه می‌شد. می‌دانم از این سخن من تعجب می‌کنید، اما حقیقتی است که باید گفته شود. خواست خدا چنین است که در این روزگار، بشر از این حقیقت آگاه شود و ما مأمور بیان این حقایق هستیم و نمی‌توانیم آن را پنهان کنیم. اگر چه به مذاق گروهی خوش نیاید، چاره چیست؟ وظیفه ای است که باید انجام شود. به طرز دیگری مطلب را بیان می‌کنم.

انسان می‌خواهد خود را بشناسد، انسانها می‌خواهند خودشان را بشناسند، حیوانات می‌خواهند خودشان را بشناسند، حشرات، میکروبها، آمیباها، ویروسها، اتمها، نباتات و جمادات، گازها، کرات، منظومه‌ها، کهکشانها، همه و همه می‌خواهند، خود را بشناسند. مجموع میل به خودشناسی کلیه مخلوقات و موجودات جهان روی هم، یک نیروی تمایل خودشناسی بینهایت بوجود می‌آورد که همان حال و میل خودشناسی خداست، نمی‌دانم مطلب را گرفتی یا نه؟

مگر مجموع شعور کلیه موجودات عالم از ریزترین ذرات تا بزرگترین کرات روی هم، یک شعور بینهایت تشکیل نمی‌دهد، که همان شعور و دانش خداست؟ جواب معلوم است. اگر کسی از تو بپرسد قدرت خدا چقدر است؟ در جواب می‌گویی، قدرت خدا مساوی است با قدرت کلیه موجودات عالم، که البته بینهایت است. پس اگر پرسند که آیا میل خودشناسی خدا چقدر است؟ باید پاسخ بدهی مجموعه تمایل همه موجودات روی هم برای خودشناسی، یک نیروی تمایل خودشناسی تشکیل می‌دهد که میل خودشناسی خدا می‌باشد.

پس خدا می‌خواهد، خود را بشناسد زیرا هر موجودی این میل را در نهاد خود دارد و این خودشناسی، هیچ‌گاه پایان ندارد، زیرا خدا وجودی است جاویدان و ابدی. اگر زمانی برسد، که خود را کاملاً بشناسد، عمر او پایان یافته است که این هم غیر ممکن است. انسان نیز همین طور است، زیرا یک ذره از وجود خداست. انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند خود را و خدا را کاملاً بشناسد، اگر چه زندگی او جاویدان باشد که البته انسان جاویدان است.

فرض کنید، انسان با همین قالب که در این دنیا زندگی می‌کند، به کسب دانش بپردازد و زندگی او جاویدان باشد (مقصودم زندگی در کره زمین است) و به خودشناسی و خداشناسی مشغول شود. آیا تا ابدیت که پایان ندارد، موفق به شناخت خود می‌شود؟ یقیناً جواب منفی است، زیرا انسان یک ذره یا یک موج از وجود بینهایت است. انسان وجودی محدود و مجزای طبیعت نیست. زمانی که برای شناخت خود اقدام می‌کند، در همان قدمهای اول احساس می‌کند که با وجود بینهایت سر و کار دارد و باید بینهایت را بشناسد.

وجود بینهایت نیز تا بینهایت شناخته نمی شود. این هم درسی بود، از خداشناسی زیرا خودشناسی مقدمه خداشناسی است تا نظر شما در این باره چه باشد. گذشتگان نیز اشاره ای به این موضوع کرده اند. آن ها می گفتند، علم خدا بر دو نوع است: علم حضوری: مانند احساس خود یا علم نفس به خودش.

علم حصولی: یا اکتسابی که بعد از واقع شدن کار حاصل می شود. آنها می گفتند، خدا وجود خود را از راه علم حضوری درک می کند و موجودات خود را نیز احساس می نماید، اما از کارهایی که از موجودات سر می زند، بعد از وقوع کار آگاه می شود که این علم را حصولی می گفتند. ظاهراً این سخن به ذهن سنگین می آید زیرا ما این طور شنیده ایم که خدا، دانای مطلق است و از همه چیز آگاه. من خود زمانی که از زبان یک مرد دانشمند متدین شنیدم که علم خدا بر دو نوع می باشد، حضوری و حصولی، بسیار تعجب کردم و نتوانستم بپذیرم. بد نیست داستان را برایتان بگویم:

من می خورم و هر که چو من اهل بود  
می خوردن وی نزد خرد سهل بود  
می خوردن من حق ز ازل می دانست  
گر می نخورم علم خدا جهل بود

من برای پیدا کردن جواب این سخن خیام که می گوید، خداوند از روز ازل، یعنی از روز اول بی اول حیات جهان می دانسته که امروز شراب می خورم و اگر من شراب نخورم، علم خدا تبدیل به جهل می شود و آن گاه ثابت می گردد که خدا اشتباه کرده است. این حرف خیام در آن سنین جوانی خیلی در من تأثیر کرد و چون سخت مذهبی بودم، برای پیدا کردن پاسخ آن با افراد مختلف و علمای دین صحبت می کردم. یکی از آن ها فرمود، فرقه ای از دانشمندان اسلامی معتقدند که علم خدا بر دو نوع است: حضوری و حصولی. پس بنا به عقیده آن ها خدا از روز اول نمی دانسته که خیام امروز شراب می خورد. من این سخن را نپسندیدم، با این که برای خیام جوابی محسوب می شد، اما نادانی خدا را ثابت می کرد.

جواب خیام را اکنون با دو طرز فکر مختلف (جبری و اختیاری) می دهم. از حکیم عمر خیام می پرسیم:

برادر تو از کجا فهمیدی که خدا از روز اول می دانسته که تو امروز شراب خواهی خورد؟ خیام جواب می دهد: به این دلیل که من امروز شراب می خورم و چون خدا دانای مطلق و کامل است، پس می دانسته که من امروز به این کار مبادرت می ورزم. بسیار خوب جناب خیام، اگر تو امروز از شراب خوردن دست بکشی و پپاله شراب را زمین بگذاری، باید اقرار کنی که خداوند این کار تو را نیز قبلاً می دانسته. پس اگر شراب نخوری، علم خدا جهل نمی شود، مگر این که ادعا کنی که خدا قبل از شراب خوردن به تو نوشته که تو امروز تا آخر وقت مثلاً، یک کوزه شراب خواهی خورد و تو هم مشغول به خوردن بشوی و بگویی، چون خدا پیش بینی کرده است، من این کوزه شراب را تا آخر خواهم خورد، زیرا (اگر می نخورم علم خدا جهل خواهد بود) و پیش بینی او غلط از آب در می آید. اما عزیزم چون کسی چنین آگاهی به تو نداده، سخن تو موردی ندارد.

جناب خیام کمی فکر کن، ببین درست می گویم یا نه؟ اما در یک صورت سخن تو درست می باشد و آن اینکه بعد از خوردن شراب ادعا کنی که این کاری که من امروز انجام دادم، چون انجام شده است، قبلاً خدا می دانسته و من نمی توانسته ام که خلاف دانش و تقدیر خدا عملی انجام بدهم. پس در این صورت به جبر، معتقد خواهی بود نه اینکه در حین عمل بگویی، من این کار را باید تا آخر انجام بدهم و اگر انجام ندهم، علم خدا جهل بود، زیرا تو از سرنوشت و خواست خدا قبلاً آگاهی نداشته ای.

بسیار خوب اگر جناب خیام نیز سخن ما را نپذیرد، ما خودمان به این پاسخ قانع شده ایم و برای ما و هم فکران ما کافی است. آیا مطلبی ناگفته درباره جبر باقی مانده که بیان کنم؟ اگر سؤالی به ذهن شما می آید مطرح فرمائید. فکر می کنم، درباره اثر تمرین در رشد قوای درونی اشاره ای نکردیم. برای رشد استعدادها و ساخته شدن شخصیت هر انسانی، محیط تربیت مناسب و تعلیم و تلقین و تمرین لازم است.

قوه تمرین به طور جبری در نهاد هر فردی وجود دارد. برای فراگیری و پیشرفت در هر علم و فنی، باید تمرین کرد. اگر معتقدین به فلسفه جبر و تقدیر به من ایراد نگیرند، می گویم اختیار بشر منحصر به تمرین کردن می باشد یعنی اثر تمرین در پیشرفت انسان در هر کاری به قدری قوی است که انسان در پرتو آن جبر را فراموش می کند، زیرا اثر تمرین خیلی محسوس است.



اگر شما مطلبی را مثلاً ده بار بخوانید بهتر حفظ می‌شوید تا پنج بار. اگر مثلاً چهل روز، در ساعت معین کوهنوردی کنید، روز اول ارتفاعات را به زحمت طی می‌کنید و روز چهارم به آسانی و با قدرت می‌توانید به قله‌های رفیع‌تر صعود نمایید. تمرین کردن در هر کاری آن کار را به صورت عادت در نهاد انسان نقش می‌کند، به حدی که به صورت طبیعت ثانویه انسان در می‌آید و تقریباً جزء نهاد و وجود انسان می‌شود.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا تمرین کردن نیز، بر طبق سرنوشت صورت می‌گیرد یا تا حدودی در اختیار بشر است؟ می‌گوییم، اگر شرایط زمان و مکان برای انجام تمرینات انسان مساعد نباشد، تمرین انجام نمی‌شود. مثلاً شما می‌خواهید شعری را حفظ کنید، امروز پنج بار آن را می‌خوانید. هنوز آن را به خوبی حفظ نکرده‌اید، سر دردی عارض شما می‌شود و کسالت پیدا می‌کنید که مانع ادامه تمرین شما می‌شود. در این صورت تقدیر الهی و سرنوشت با انجام تمرینات شما موافقت نکرده، پس از زیر بار جبر عالم کسی نمی‌تواند فرار کند و این حقیقتی است، روشن که جای ایراد و انکار ندارد تا نظر شما چه باشد و چه عقیده‌ای را بپسندید؟ دیگر عرضی ندارم.

- من به خوبی جبر عالم را درک کردم و فعلاً درباره سرشت و سرنوشت سؤالی به فکر نمی‌رسد، اما میل دارم درباره خداشناسی معلومات بیشتری حاصل کنم. امید است دریغ نفرمایید و مرا راهنمایی کنید، سپاسگذارم.

ما در طی گفت و شنود روزهای قبل به طور کلی و خیلی فشرده، وحدت عالم لایتناهی را اثبات کردیم و برای ما ثابت شد که وجود یکی است و بینهایت است و موجودات و مخلوقات عالم امواج بیکران دریای هستی هستند که با طول موجها و فرکانسهای مختلف تجلی می‌کنند و همه موجودات به هم متصلند و خلاء و جدائی و بیگانگی بین آنها نیست، زیرا همه از یک نیرو و یک ذات هستند به قول هاتف:

که یکی هست و هیچ نیست جز او و حده لا اله الا هو

حال می‌خواهیم بدانیم که این دریای بیکران هستی، چگونه موج می‌زند و چگونه امواج به صورت کرات و مخلوقات گوناگون تجلی می‌کنند؟ در عالم برای انجام هر کاری نیرویی وجود دارد، مثلاً اکسیژن که یکی از عناصر طبیعت است، وظایفی را در جهان انجام می‌دهد. وظایف هر عنصری همان خواص فیزیکی و شیمیایی آن است که دانشهای تجربی تا حدودی به آن پی برده‌اند و آن خواص در سایر عناصر اثراتی می‌بخشد و کارهایی انجام می‌دهند. تأثیر متقابل مواد و عناصر عالم بر هم فعل و انفعالاتی ایجاد می‌کند که همان حرکات ظاهری موجودات جهان می‌باشد.

یکی از نیروهای بسیار عظیم و مهم عالم که مهمترین کارهای طبیعت یعنی خلقت و ساخته شدن کرات و موجودات، وسیله او انجام می‌شود، نورالانوار نامیده می‌شود. در کتب حکمت و تصوف و عرفان گذشته به نام این نور قوی و آفریننده برخورد می‌کنیم و در آثار زرتشتیان نیز درباره آن به اشاره سخن رفته است. اما کسی که آن را شناخته و درباره‌اش به طور روشن سخن گفته، حکیم بزرگوار ایران مبتکر حکمت نوین و رهنمون و بانی وحدت نوین جهان، حشمت‌الله دولتشاهی (حشمت‌السلطان) می‌باشد که در جلد اول کتاب گلهای راهنمایی از انتشارات وحدت نوین جهانی درباره نوالانوار می‌فرماید:

"نور نوین: سخن درباره نوری است که تا کنون راز آن بر بشر مخفی بوده و اینک که دوران ترقی دانش قرن بیستم است و بشر عهد شکافتن اتم و بهره برداری از نیروی هسته و فضاپیمایی و اکتشافات کیهانی را می‌گذراند و اینک که برای بشر این قرن دوره نوین از علم ظاهر و آشکار گردیده درباره این نور سخن گفته می‌شود. این نور، نوری است که اطلاع بر اسرار آن تا کنون در پرده و خفا بوده و بسیار جالب است، چون تا امروز بشر به راز آن پی نبرده بود، اسمی هم برای آن نگذاشته و نمی‌دانم چه نامی بر آن بنهم، شاید نام (رنگریز) به مناسبتی که خواهیم گفت، برای آن مناسب‌تر باشد.

تجزیه نور: این نور تالوویی است، از انوار اصلی عالم مانند تالو و انعکاسی که ما در یک منشور بلوری یا آویز چراغ می‌بینیم. وقتی از پشت منشور به نور سفید آفتاب بنگرید، می‌بینید که نور مزبور به رنگهایی تجزیه شده و الوان مختلفی در نظر شما جلوه می‌دهند. یک رشته اشعه نور وقتی بر منشور بتابد، تجزیه می‌شود و به صورتهای ریز در می‌آید، که تشکیلات بسیار کوچک و لطیف آن ذرات را می‌توان "رنگریز" نامید.

آن نور قوی یا نورالانوار هم، وقتی به اجسام بسیار ریز و لطیف که میلیاردها بار از اتم ریزتر و لطیفترند می‌تابد، تالوهای رنگین بسیار ریزی پیدا می‌کند که می‌توان آن را "رنگریز" نامگذاری کرد. همان طور که نور آفتاب وقتی به قطرات ریز ابر و آب در فضا برمی‌خورد تالوهای قوس و قزح را پیدا می‌کند.

انعکاس نور است، نه خود آن؛ باز به مثل منشور برمی‌گردیم، در پشت منشور آن چه پیداست، خود نور نیست بلکه نوری است که در شعاع معین به صورت رنگها تجزیه می‌شود. آن نور بزرگ هم وقتی به ذرات ریز برمی‌خورد، پرتوهای آن به صورت رنگریز درمی‌آید (کلمه رنگریز به معنی ریزه های رنگ یا به معنی پدیده ای است که رنگ از آن جاری است و می‌ریزد).

رنگ و بیرنگی: به همین علت است که آگاهان بدون اینکه از ماهیت و حقیقت این موضوع خبر داشته باشند، با راهنمایی الهام، دنیای بیرنگی را پس از تجلی انعکاس رنگها دانسته‌اند و در واقع چون درست بیانیدشید، خواهید دید که آن چه رنگ در عالم می‌بینیم، جز پرتوی از نور بیرنگی نیست و به همین علت است که بر علم فیزیک مسلم شده که مجموعه رنگها، با میزان معینی به نور بیرنگ تبدیل می‌شود که خود، در اثر تجزیه به رنگها تبدیل می‌گردد.

عمومیت رنگریزها: رنگریزها که پرتوی از نورالانوار یعنی نور بزرگ و اصلی عالم است، سراسر فضای لایتناهی را پوشانیده و هر جا که بتوان دسترسی یافت و مورد مطالعه قرار داد، آثار آن به شکلی خاص متناسب با آن عمل می‌کند و وظیفه ای که لازم است، انجام می‌دهد.

کلید فهم: حال که حقیقت راهنمایی کرد و به این نور بزرگ پی برده شد، امید است این مطلب کلیدی باشد که رهنما به سوی گشودن مجهولات عالم گردد، شوق و عشق به گشایش راز عالم و باز کردن درهای علم در بشر به ودیعت گذارده شده و با کلیدهایی که یکی از آنان بدست داده شده، انتظار می‌رود خدمات بسیار مهم و ارزنده در روشن شدن رازهای عالم انجام یابد.

خصوصیات نور: تا کنون گفته‌اند که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر سرعت دارد و این موضوع به آزمایش رسیده است. این سرعت نور معمولی است، اما نور نوین که آن را نورالانوار نامیده‌ایم، دارای سرعتی بینهایت زیاد است که میلیاردها میلیارد برابر سرعت نور معمولی است.

سرعت نور: سرعت آن نور، مافوق سرعت هر نوری است، زیرا این نور خداست. معنی واقعی آیه شریفه قرآن مجید: الله نور السموات و الارض (سوره نور-۲۴) همین نور است نه نور معمولی.

نور معمولی چیست؟ منظور نور معمولی نیست و خدا را نمی‌توان نور معمولی دانست، زیرا آن چه ما، نور می‌نامیم و نور می‌دانیم، تابش اشعه جسم گداخته خورشید بر کرات تابعه آن، منجمله زمین است. چگونه خدا را به این نور می‌توان تشبیه کرد؟ البته نباید فراموش کرد که نور خورشید هم پرتو و نشانی از نیرو و قدرت الهی است و از آن جدا نیست، ولی آن نورالانوار چیز دیگری است.

دلیل دیگر: دلیل دیگری که نور عالم لایتناهی، خیلی بالاتر و عمومی‌تر از این نورخورشید است که ما می‌بینیم، این است که نور فضا آن چنان که فضانوردان ضمن سفر فضائی خود دیده‌اند، چیزی غیر از نور خورشید است و شکل آن نیز غیر از آن است. به این لحاظ است که آن‌ها فضا را به رنگهای دیگری غیر از آن چه ما می‌بینیم، مثلاً بنفش بسیار سیر یا رنگهای تیره دیده‌اند و تازه آن هم انعکاسی است و حقیقت نورالانوار نیست.

سخنی از نورالانوار: چنان که بیان شد، لغتی وجود ندارد که با آن نور جدید را نامگذاری کنیم، لیکن با تفکر و تدبر می‌توان تا حدی به آن واقف گردید. سخن گفتن درباره این نور بسیار بجاست، یعنی وقت آن فرا رسیده که راجع به این نیروی عظیم عالم سخن گویم و آن را از حالت خفا و مجهول برای بشر بیرون آورم.

ماهیت نورالانوار: این نوری است که به چشم بشر نمی‌آید، زیرا دستگاه محدود چشم فقط برای استفاده کره زمین و دیدن نوری که از خورشید بر این کره می‌تابد، ساخته شده و قدرت دیدن آن نور را ندارد و لزومی ندارد که قدرت دیدن آن را داشته باشد، زیرا نیازمند به آن نیست و هر چیزی که در بشر یا سایر موجودات قرار داده شده، به خاطر نیاز معین است که به آن دارند.

محدودیت دستگاه دید بشر: نه تنها چشم انسان را یارای دیدن آن نور نیست، بلکه پرتوهایی از همین نور عادی خورشید هم وجود دارد که چشم بشر قدرت دید آن را ندارد و چنان که پس از تجزیه نور در طیف به هفت رنگ اصلی بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد،

نارنجی، قرمز متوجه شده‌اند که قبل از نور بنفش نامیدند و بعد از رنگ قرمز هم نورهای دیگری است که طول موج آن کمتر است، چشم بشر فقط قدرت دید آن هفت رنگ اصلی را دارد و آن چه در بالای بنفش و پایین قرمز وجود دارد، به چشم نمی‌آید، این است که آن انوار را ماوراء بنفش و مادون قرمز نامیدند و با دستگاههای مخصوص توانستند آنها را تا حدودی مورد استفاده قرار دهند. خواص اشعه ماورای خورشید: نور ماورای بنفش با اینکه مرئی نیست، ولی خیلی قوی و نیرومند است و بشر توانسته از آن استفاده‌هایی کند و به وسیله ساختن برخی چراغها که پرتو آن نور را می‌تاباند، توانسته‌اند دردهای بدن را رفع و تأثیر در پوست بجا گذارند. دانشمندان توانسته‌اند به کمک علم و تجربه، حقایقی درباره اشعه ماورای بنفش بدانند. آن‌ها دانسته‌اند که این نور بسیار قوی است و بشر تاب تحمل آن را ندارد و فضانوردان اخیراً به نورهای بسیار قوی و پر رنگی پی‌برده‌اند که پرتوی از نورهای ماوراء است و این خود پرتوی از نور معمولی خورشید است نه نور حقیقی.

قدرت نورالانوار: اما نورالانوار از کلیه نورهای عالم قویتر است و آن را انور از نور و نورالانوار باید نامید، به طوری که چشم بشر یاری دیدن آن را ندارد. در واقع می‌توان رنگریز این نور را آخرین حد رنگ که قابل رویت است، دانست یعنی ریزه‌هایی از رنگ که به مراتب از اتم ریزتر می‌شود.

از دید نیرو با لطافت: این نکته بسی روشن است که هر چه جسم لطیف‌تر و کوچک‌تر گردد، نیروی آن بیشتر است. چنان که بمب اتمی به تناسب خود، چنان نیروی شگرفی دارد. می‌دانید که بمب اتمی، حجم کوچکی دارد و دو بمبی که در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی افکنده شد، حجم آن‌ها هر کدام به اندازه یک بره کوچک است. هر ماده متراکمی که به این حجم تصور کنید، آن قدرها قدرت ندارد، اما این حجم ناچیز چنان قوی است که توانست یک شهر چند صد هزار نفری را زیر و رو سازد. چند صد هزار نفر را از بین ببرد یا لطمه رساند و ساختمانهای محکم و بتون آرمه را ویران کند.

علت نیرو چیست؟ علت این نیروی شگرف را باید در ذرات ریز اتم جستجو کرد. می‌دانید اتم به قدری ریز است که حتی با قوی‌ترین وسایل، جز سایه و شبی از آن ندیده‌اند، اما همین اتم ریز آن قدر قوی است که مقدار ناچیزی از آن می‌تواند، کره زمین را متلاشی کند. حال توجه کنید، اگر حجمی به اندازه همین بمب اتمی از ماده متراکم و سخت تشکیل شده باشد، کاری از آن ساخته نیست، اما اگر همین حجم به ذرات تقسیم شود و ذرات آن ریزتر گردد تا به صورت اتمهای منفرد و قابل تجزیه درآید و اتمهای آن طوری باشد که بتوانند هر کدام در عالم خود عملی انجام دهند، آن گاه از همین حجم کوچک، چنین نیروی عظیمی بوجود می‌آید که می‌تواند کره زمین را منفجر سازد.

از اتم لطیفتر: می‌دانیم که اتم، پایان لطافت و کوچکی مواد نیست. وقتی اتم هم تجزیه شود، لطیف و الطف گردد، به همان تناسب، نیروی آن بیشتر می‌شود. وقتی باز هم تجزیه شود و لطیفتر گردد، میلیاردها میلیارد بار لطیف شود، قدرت و نیروی آن هم با سیر تصاعدی میلیاردها میلیارد برابر می‌شود. آن گاه هنگامی که این مواد به نسبت بینهایت لطیف شود، به نسبت بینهایت هم نیرومند می‌گردد. علت نیروی بی پایان عالم و قدرت بی منتهای آن همین است و این است معنی (ان الله علی کل شیء قدیر) سوره بقره آیه بیست و بسیاری از آیات، "خداوند بر هر کاری تواناست" اینجاست که یکی دیگر از حقایق عالم روشن و آشکار می‌گردد.

سرعت بی انتها: این نور لطیف یا نورالانوار که در عالم وجود دارد، نتیجه رقیق و لطیف شدن آن گازهاست یعنی وقتی ذرات به انتها درجه لطیف گردید و باز هم لطیف و الطف شد و باز لطیف‌تر گردید، تبدیل به نوری می‌شود که سرعت آن میلیاردها برابر سرعت سیر نوری است که شناخته شده، بلکه اصولاً نمی‌توان حدی برای سرعت آن پیدا کرد و نمی‌توان ابتدا و انتهای برای آن تصور نمود. سرعت آن بی حساب است و از سرعت اسرع و انور سریع تر می‌باشد. این نور اعظمی است که برای آن زمان مفهوم ندارد.

توضیح درباره سرعت: سرعت این نور به قدری زیاد است که اصلاً برای آن مسافت وجود ندارد، یعنی طوری است که به محض اینکه آغازی برای آن تصور کنیم، همان لحظه انتهای آن است. در واقع آغاز و پایان آن یکی است. به محض اینکه فکر کنیم این نور شروع شده، همان لحظه هم پایان یافته، یعنی مسافت را در صفر زمان طی می‌کند، نه مسافتی برای آن است و نه زمان و اصولاً زمان در آن نمی‌گنجد. اگر بخواهیم با کلمات بگوییم (هر چند کلمات نارساست)، باید گفت که میلیاردها میلیارد، میلیارد برابر سرعت در این فضا می‌باشد.

علت سرعت: علت سرعت قدرت و منشاء بودن آن است. به این معنی که چون فراگیرنده کل عالم لایتناهی است و هر چه هست در خودش واقع است و خارجی برای آن نیست، لذا مکانی برای آن تصور نمی توان کرد که محتاج به گذر و عبور از آن باشد. هر عملی انجام می شود، در داخل خود اوست، این است که زمان برای آن مطرح نیست و هر چه اراده کند، به هر شکل و صورت در فاصله صفر زمان انجام می شود. این است سرّ این حقیقت که ابتدا و انتهای آن در یک لحظه انجام می گیرد. چنین قدرتی و چنین نوری در همه جا حاضر و آماده است.

این نور الهی است: این نور اعظمی است، بسیار لطیف و الطف و از الطف لطیفتر. به قدری لطیف که هر چه درباره آن بگویم، نتوانسته‌ام حق آن را ادا کنم. این است آن نور اعظم الهی مربوطه ذات الهی و تفسیر واقعی الله نورالسموات و الارض، این نور نیروی کل عالم است و قدرت آن به متنها درجه تصور می‌باشد. این نوری است که سراسر عالم لایتناهی را به محض اراده می‌پیماید. بلی، در واقع خداوند نور آسمانها و زمین است، همچنان که قرآن اشاره فرمود، ولی کدام نور؟ این نور اعظم بی‌منتها، نه نوری که از تابش خورشید به وجود می‌آید. این نوری است، آن قدر لطیف، آن قدر لطیف که نه در کلمه، می‌گنجد و نه به تصور، در می‌آید. این است معنی واقعی لطیف و خبیر که در قرآن مجید در وصف خداوند تبارک و تعالی بیان شده است.

رموز روشن می‌شود: حال روشن شد که وقتی می‌گویند، خداوند در همه جای عالم هست، همه جا حاضر و ناظر است و هیچ جا نیست که از وجود الهی خالی باشد، همین است. زیرا موضوع مسافت و زمان برای آن مطرح نیست. این است بزرگ خدای یکتا با این نیروی عظیم غیر قابل تصور. چه قدرتی می‌تواند جلو خدا را بگیرد و چه قدرتی قادر است بیان این سخن را مانع گردد. این است که بشر، جز خدا چاره‌ای ندارد و به هر کجا بچرخد، به هر طرف روی آورد، به هر سوی رو کند، ناچار است که با خدا باشد، در خدا باشد، به خدا روی آورد و آئی از خدا دور نشود. "وفاینما تولوا فثم وجه الله" (البقره صدوپانزده) به هر کجا که روی خویش بگردانید، روی خدا آنجاست، این است معنی این حقیقت که خدا آغاز و انجام و ابتدا و انتهای ندارد.

این است تفسیر و معنی حقیقی سخنان پیامبران و روشنان عالم که اینک در عهد علم و دانش و توسعه مغز و فکر بشر باز و روشن می‌گردد.

اسم چیست؟ بر روی این قدرت عظیم که مافوق تمام قدرتهای عالم وجود است، هیچ اسمی جز خدا یا کلماتی که معنی آن را برساند، نمی‌توان گذارد و هر چند که اسم اهمیتی ندارد و مسمی مهم است، مفهوم ارزش دارد نه نامگذاری. هر چه دلشان می‌خواهد آن را بنامند، از حقیقت اعظم آن که نمی‌توانند بگریزند، کجا بگریزند؟ به کجا پناه برند و چطور آن را تعبیر نمایند؟

روشنایی آینده: بعدها دانشمندان روشن عالم، به رهنمایی این حقایق، به این نیرو، به این قدرت و به این عظمت پی خواهند برد و آنوقت است که معنی وحدت عالم را خواهند دانست و عظمت دستگاه خلقت را تا حدی خواهند فهمید. این است عظمت و این است قدرت، آیا نمی‌خواهید خدای خود را بهتر بشناسید؟ یا اینکه ترجیح می‌دهید خدا را به صورت یک انسان یا یک موجود نیرومند در نقطه‌ای از آسمان و یا عرش تصور کنید؟

ارائه حقایق: اینست نمونه‌ای معلومات که وحدت ارائه می‌دهد. نمونه‌ای است و چیزهای بسیار بزرگتر هم هست که خواهد آمد. اینست حقیقتی که ارائه دادم و بعد توجه دانشمندان را جلب می‌کنم که در آن باره فکر خویش را به کار اندازند و بهره برداری نمایند. این بود راه مختصری برای پی بردن به ذات عظیم خداوندی و امید است، در آینده روشنی‌هایی بهتر و جلی‌تر در این باره ارائه گردد.